

بسم الله الرحمن الرحيم

چکیده

یکی از موضوعاتی که بعنوان یک بحث بنیادی در مقوله مدیریت راهبردی لازم به بررسی است موضوع معرفت شناسی است زیرا که این موضوع در محوریت اصلی "تصمیم گیری" که از ارکان مبحث مدیریت و تدبیر و تدبیر در مسائل کلان، بلند مدت، عمده و تعیین کننده جامعه به شمار میرود نقش بسزائی دارد.

چنانکه قبلا به استحضار رسیده است این سلسله مقالات به دنبال مقالاتی که مستقیما از متن پایاننامه اینجانب تحت عنوان "الگوی مدیریت راهبردی مبتنی بر ارزشهای اسلامی" تقدیم گردیده است، صرفا به منظور ذکر آیات و منابع قرآنی که در مباحث پایاننامه با همین عناوین به آنها تکیه شده و مورد ارجاع قرار گرفته است ایفاد میگردد که در قالب مقالات "ترویجی مروی" می باشند و لذا دارای نکات نوآورانه و تحلیلی از طرف نویسنده نیست و تنها به ذکر عین تفاسیر در مورد آیات میپردازد و فقط تالیفی از موضوعات زیر مجموعه ی موضوع اصلی را به همراه ارائه می نماید.

مفاهیم مختلفی که در این مقاله بدانها اشاره شده است شامل کلیه مفاهیمی است که در یک فرایند تصمیم گیری مطرح می باشد که الگوی آن قبلا در پایاننامه برای اولین بار توسط اینجانب ارائه گردیده است و اکنون استنادات قرآنی آنها به ترتیب از ساده به پیچیده تر آورده شده است.

این عنوان از مقاله در دو قسمت تهیه شده است.

در انتهای مقالات نیز نتیجه گیری مختصری بعنوان جمع بندی نکات مذکور و تبیین ارتباط موضوعات جزئی با مبحث اصلی تقدیم شده است.

واژه های کلیدی

معرفت، شناخت، تصمیم گیری، مدیریت، علم، شناخت، تصور، تصدیق، فهم، درک، خیال، وهم، فکر،...

علم

از مفاهیم اصلی در بررسی موضوع شناخت در انسان مفهوم علم و آگاهی است. امام راحل (ره) در کتاب چهل حدیث نقل می فرمایند که:

چیزی را که ابتدانا ادراك به آن متعلق شد، گویند علم به احوال شد، و چیزی را که معلوم بوده و نسیان شد و ثانيا مورد ادراك شد، گویند معرفت به آن حاصل شد. و عارف را از آن جهت عارف گویند که متذکر اکوان سالفه و نشأت سابقه برکون ملکی و نشئه طبیعی خود شود. و بعضی از اهل سلوک مدعی تذکر عالم ذر هستند، و گویند اگر حجاب طبیعت که موجب این غفلت و نسیان است از پیش چشم سالک برداشته شد، متذکر عوالم سابقه میشود.

شیخ صدوق، رضوان الله علیه ، فرموده . وحاصل آن چنان است که معنی معرفت ما خدا را به خدا، آن است که اگر ما حق را به عقول خود بشناسیم، حق تعالی واهب آنهاست

و اگر به انبیا و حجج، علیهم السلام ، بشناسیم، حق آنها را بعث فرموده و حجت قرار داده ، و اگر به نفوس خود بشناسیم، خداوند خالق آنهاست . (۱۲۲۶ سوم ، آن است که جناب صدرالمطاءلهین اشاره به آن فرمودند. و آن آن است که طریق معرفت حق تعالی دو نحوه است : یکی به مشاهده و صریح عرفان است ، و دوم طریق تنزیه و تقدیس است . و چون طریقه اول ممکن نیست ، مگر برای انبیا و کمل، از این جهت طریق دوم را در حدیث فرمودند . - انتهی (۱۲۲۷). و این تفسیر ایشان مبنی بر آن است که کلام شیخ کلینی را جزو حدیث شریف و تفسیر حضرت صادق، علیه السلام ، از کلام حضرت امیرالمؤمنین، علیه السلام ، دانسته اند. چهارم ، آن است که جناب محقق فیض، علیه الرحمه ، تفسیر فرمودند. وحاصل آن این است که از برای هر موجودی ماهیتی و وجودی (است) ، و ماهیت اشیاء عبارت از تعینات نفسه و وجهه ذاتیه آنهاست ، و وجود آنها عبارت از جهتی لی الربی است که به آن قوام ذات و ظهور آثار و حول و قوه اشیاست . پس، اگر کسی نظر به ماهیات کند و جهات تعینات اشیاء و بخواهد از جهت امکان و افتقار آنها به حق حق را بشناسند، حق را به اشیا شناخته نه به حق، علاوه آنکه این علم و معرفت فطری است نه کسبی. ولی اگر به جهات وجودیه، که وجهه الی الله و جهات یلی الله، میباشد و اشاره به آن شده است در آیات شریفه بقوله : هو معکم ائینما کنتم و بقوله : (۱۲۲۸) (کلشیء هالک الا وجهه .) (۱۲۲۹) (الی غیر ذلک، حق را بشناسند، حق را به حق شناخته . پنجم، احتمالی است که به نظر نویسندگان رسیده است . و آن معلوم شود پس از تذکر یک مقدمه که در علم اسماء و صفات مقرر است . و آن این است که از برای ذات مقدس حق جل و علا اعتباراتی است که برای هر اعتباری اصطلاحی مقرر شده : یکی، اعتبار ذات من حیث هی . که به حسب این اعتبار ذات مجهول مطلق و هیچ اسم و رسمی برای او نیست ، و دست آمال عرفا و آرزوی اصحاب قلوب و اولیا از آن کوتاه است . و گاهی از آن در لسان ارباب معرفت به عنقاي مغرب تعبیر شده : عنقا شکار کس نشود دام بازگیر . (۱۲۳۰) (و گاهی تعبیر به عماء یاعمی شده : روی اءنه قیل للنبی، صلی الله علیه و آله : اءین کان ربک قبل اءنی خلق الخلق؟ قال: فی عماء .) (۱۲۳۱) (و گاهی تعبیر به غیب الغیوب و غیب مطلق و غیر اینها شده است/ شرح اربعین حدیث امام خمینی رحمه الله علیه مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان www.Ghaemiyeh.com صفحه ۲۸۶ از ۳۵۹

قرآن کریم. وقتی مسائل علمی را مطرح می‌کند مبدأ و منتهای این دوتا مسئله را هم ذکر می‌کند؛ وقتی مسائل تاریخی را طرح می‌کند آغاز و انجام اینها را هم ذکر می‌کند؛ فرق علم با قرآن این است که علم در سیر افقی اشیا بحث می‌کند؛ یعنی یک معدن‌شناس فقط این چنین بحث می‌کند که این رده‌های کوه، این رده‌های خاک، چند میلیون سال قبل، فلان صورت بوده است، بعد این چنین شده است، بعد آن چنان می‌شود؛ این می‌شود علم کشاورزی ایشان همین است، دامداری ایشان همین است، طب ایشان همین است و امثال آن. علوم تجربی اصولاً در سیر افقی اشیا بحث می‌کند؛ اما چه کسی کرد و چرا کرد، در علوم اصلاً مطرح نیست. قرآن کریم همه اینها را مطرح می‌کند؛ چه درباره علوم تجربی نظیر معادن، چه درباره کشاورزی، چه درباره دامداری که این خطوط کلی را تشریح می‌کند، اول و آخر این کارها را هم بازگو می‌کند؛ می‌فرماید

خدا این کارها را کرده است و برای فلان هدف این کارها را کرده است. درباره تاریخ هم اینچنین است یک مورخ و قصه‌نگار و گزارشگر، می‌گوید قومی در آن سرزمین زندگی می‌کردند، بعد جلائی وطن کردند، دیگران آمدند، این سرزمین را گرفتند و آباد کردند و مانند آن؛ اما چه کسی اینها را بیرون برد، چرا اینها ویران شدند، چرا گروه دیگر جای اینها را پر کردند، این دیگر در علم تاریخ نیست. قرآن کریم وقتی این قصص را تعریف می‌کند این را روح می‌دهد؛ یعنی به این تاریخ، این روح را می‌دهد که خدای سبحان این گروه را ویران کرد و گروه دیگر را به جای او نشانده می‌فرماید: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾؛ شما عبرت بگیرید! این یک اصل کلی است. اینچنین نیست که مخصوص سرزمین حجاز و جزیره‌العرب باشد یا اختصاصی به قوم یهود داشته باشد، آن نژاد یا زبان و زمان دخیل باشد یا آن زمین خصوصیتی داشته باشد، اینچنین نیست؛ خصوصیت زبانی، زمانی، زمینی هیچ کدام از اینها نقش ندارد، اگر نقش می‌داشت انسان نمی‌توانست عبور بکند، آنها پابند بود. فرمود روحی در این‌گونه از امور حاکم است که از زبانی به زبان دیگر، از زمانی به زمان دیگر، از زمینی به زمین دیگر، از قومی به قوم دیگر می‌شود عبور کرد. /قسمت ۳/حشر/تسنیم

علم و جهل

جهل آن است که صورت ذهنی مطابق با خارج نباشد. کذب آن است که گزارش خبری با مخبر عنه مطابق نباشد. اگر گزارش خبری راجع به خارج است و مطابق با خارج نبود، این خبر کذب است/قسمت ۲/منافقون/تسنیم

فرمود: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ﴾؛ وقتی به اینها گفته می‌شود به خدا و قیامت ایمان بیاورید، می‌گویند اینها که مؤمن‌اند عقب‌افتاده می‌باشند ضعیف‌الفکر هستند ما روشنفکر هستیم منورالفکر هستیم. اینها سفیه هستند، ما عاقل هستیم. ما چرا کار سفیهانه انجام بدهیم؟ کسی که دین را - معاذالله - ارتجاع می‌داند، سفاقت می‌داند، این دیگر اول ایمان و بعد کفر نیست، این از همان اول کافر است؛ منتها لساناً ایمان می‌آورد باطناً کافر است، این می‌شود نفاق. ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ﴾، قرآن کریم عقل و سفه را مشخص کرده است نمونه عقل را انبیا دانستند، روش وجود مبارک ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) را عقل دانستند بعد فرمود: ﴿وَ مَنْ يَرْعَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾؛ [2] کسی که خود را نشناسد سفیه است. یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) دارد [3] که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، [4] این حدیث نورانی به منزله عکس نقیض آیه سوره «حشر» است. ﴿لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾، [5] اگر کسی خدا را فراموش کرد، کيفرش این است که خودش را فراموش می‌کند به فکر همه چیز هست مگر به فکر خودش. به فکر ساخت و ساز هست به فکر خوردن هست به فکر لذت و عیش و نوش است؛ اما به فکر خودش نیست که من چه کار باید بکنم؟ من که نمی‌پوسم، من با مرگ از پوست به درمی‌آیم، کجا می‌خواهم بروم؟ این به فکر همه چیز است مگر به فکر خودش. پس ﴿لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ﴾، اگر کسی - خدای ناکرده - راه خدا را فراموش کرد، کيفرش این است که ﴿فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾، بدترین خطر این است که خدا اینها را از یاد خودشان می‌برد، پس اینها به یاد خودشان نیستند. /قسمت ۲/منافقون/تسنیم

اگر علم می‌خواهید این است، چون در بحث‌های قبل هم داشتیم این علمی که ما داریم فقط مسائل مفهومی است چیزهایی را یاد می‌گیریم درس و بحث داریم، کتاب هم می‌نویسیم. این یک مقدار لازم است ولی مشکل را این حل نمی‌کند و اگر در مثالی که زدیم ما نیروی عملی ما فعال باشد که حرف علم را گوش بدهد، آن وقت می‌شود عالم عادل. علم با عدل موفقیّت

هست. در نهج البلاغه اصرار وجود مبارک حضرت امیر این است که بعضی از علما کشته جهل خودشان هستند: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ» [27] علم دشمن ندارد، عقل دشمن دارد. شما ببینید همین کتاب کافی مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) این بخش اول جلد اول «کتاب العقل و الجهل» [28] است. با علم کسی مخالف نیست، با عقل که علم را پیاده می‌کند، با اخلاص عمل می‌کند، با آن مخالف است؛ لذا کتاب ایشان به نام «کتاب العقل و الجهل»، است، آن کتاب بعدی ایشان «کتاب العلم» است. علم مقابل ندارد، دشمن ندارد. عقل است که دشمن دارد، «کتاب العقل و الجهل». در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج دارد که «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ»، یعنی این بلد است، او مار و عقرب را می‌بیند، اما نمی‌تواند فرار بکند. شما ببینید کسی که مار و عقرب را می‌بیند ولی ویلچری است مرتب به او عینک بدهی، دوربین بدهی، تلسکوب بدهی، میکروسکوب بدهی، ذره‌بین بدهی، او مشکل دید ندارد. مدام شما آیه بخوان، روایت بخوان، او مشکل فهم ندارد. آنکه باید عزم داشته باشد آن بسته است. یکی از مشکلات اصول ما این است که تمام تلاش و کوشش را بزرگان ما کردند که بین اراده و طلب چه فرق است؟ بر فرض که هم انسان تلاش و کوشش بکند چیزی گیرش نمی‌آید، برای اینکه هر دو در یک وادی هستند، مثل آن مثال معروفی که یک کیسه است که گره‌های کور فراوانی دارد انسان مقداری را با دست مقداری را با دندان این گره را باز کرد، ولی کیسه خالی است سرش محکم بسته است. چقدر تلاش و کوشش شده که ما ببینیم بین اراده و طلب چه فرق است! همه اینها در وادی عقل عملی هستند. آنکه علمی است و اثربخش است و حیات‌بخش است این است که چه فرقی بین علم و اراده است؟ چگونه می‌شود که آدم عالم است و معصیت می‌کند؟ این باید حل بشود و گرنه اراده و طلب هر دو در وادی عقل عملی هستند حالا یکی شدیدتر یکی ضعیف‌تر. چگونه می‌شود که ما می‌دانیم و معصیت می‌کنیم؟! این باید حل بشود، این باید در اصول گفته بشود. همین طور که روزانه وقتی استاد می‌گوید به هر حال در آدم اثر دارد. چگونه می‌شود که آدم علم دارد، ولی عمل نمی‌کند. مار و عقرب را می‌بیند، ولی ویلچری است.

فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ»، چرا؟ چون علم که کار نمی‌کند؛ آن عقل عملی که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ الْاَكْثَبِ بِهِ الْجَنَانُ»، [29] کار می‌کند او ویلچری است. بعد فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»؛ [30] این سُبَات با «سین» «یوم السبت» که می‌گویند یعنی تعطیلی. شنبه را روز سبت گفتند به زعم عده‌ای روز تعطیلی است، سبت یعنی تعطیل. عرض کرد خدایا! ما به تو پناه می‌بریم از اینکه عقل یک ملت بخوابد! «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»، برای عثمان حنفی آن قباله‌ای که نوشت فرمود عقل شهادت می‌دهد «إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهُوَى»؛ [31] اگر از اسارت هوس دربیاید ویلچری نباشد دست و پایش آزاد باشد این حرف‌هایی که من گفتم را تصدیق می‌کند. «شَهَدَ عَلَى الْعَقْلِ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهُوَى»؛ از اسارت هوی دربیاید.

بنابراین ما در حوزه و دانشگاه‌ها کارمان خواندن و باسواد شدن است؛ اما چرا در ما کسانی هستند که عالماً گناه می‌کنند؟ برای اینکه «گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست»! [32] ما آن راه عملی، چیزی که به هر حال انسان حالا جهنم را نمی‌بیند، لااقل اثر جهنم در او ظاهر بشود، این کار تجارت منجی است. فرمود این کار را شما انجام بدهی، اگر عالم باشید. منظور از عالم؛ یعنی علمی که با علم همراه باشد و گرنه - خدای ناکرده - علمی که با عمل همراه نباشد گاهی به صورت حمار ذکر می‌کند: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا النَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمْبَارِ»، [33] گاهی مثل کلب ذکر می‌کند کلب بنی اسرائیل

که ﴿إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثٌ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثٌ﴾، [34] این مثال‌ها برای کیست؟ برای عالم بی عمل است. گاهی انسان بار کتاب دارد، فرمود او مثل حماری است که ﴿حَمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا﴾، این برای علمای یهود است، این برای افراد عادی که نیست.

پس آن تجارتی که اثر دارد این است که گاهی در نماز، گاهی بعد از نماز، در تعقیبات، «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ». [35] علم «لا ینفع» مثل سحر و جادو اینها که کسی دنبال اینها نمی‌رود. کدام علمی است که نافع نیست؟ «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ... وَ نَفْسٍ لَا تَتَّبِعُ ُ وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ»، این همان علم است؛ یا آدم می‌داند که چه چیزی واجب است و چه چیزی حلال است، این علم نور است، چراغ دارد، ولی برابر چراغ حرکت نمی‌کند. در تعقیبات نماز گفتند بخوانید، در قنوت گفتند بخوانید، از خدا بخواهید مخصوصاً بعضی از نمازها مثل نماز عصر در تعقیباتش این است: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ... وَ نَفْسٍ لَا تَتَّبِعُ ُ وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ»، اینها اثر دارد.

فرمود این تجارتی است که عوض و معوض هر دو را به شما برمی‌گردانند. اینها هستند که ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾، [36] بعضی از تجارت‌ها بائر است، بعضی از تجارت‌ها دائر است؛ فرمود اینها ﴿فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾ [37] یک؛ درباره گروهی فرمود: ﴿وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾، [38] ما به کدام سرزمین می‌گوییم سرزمین بائر؟ این سرزمینی که میوه ندهد می‌گوییم بائر است. فرمود این ملت، ملت بائری است. این قوم، قوم بائری است. این «بور» جمع بائر است. ﴿وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا﴾، ملت بائری است، ملتی که میوه ندهد ملت بائر است. یک عده هم ﴿مَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ﴾، اما یک عده ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾؛ این تجارت همیشه دائر است، هرگز بائر نخواهد بود. این باغ بهشت است در دنیا و آخرت، هرگز این باغ بائر نخواهد بود، ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ﴾، این همان ﴿تِجَارَةٌ تُنْجِيكُمْ﴾ است. /قسمت ۴/ صف/تسنیم

تقیه

تقیه برای حفظ دین است آن هم حدودی دارد؛ اما آن جایی که تقیه باشد و اصل دین در خطر باشد که مستحضرید جا برای تقیه نیست. آن جایی که دیگران حفظ می‌کنند و انسان می‌تواند کثرتی پیدا کند که همیشه گرفتار تقیه نباشد این واجب است تحصیل این قدرت واجب است، ولی وقتی حالا ضعیف است انسان «مسلوب الحرّیه» عقل و نقل حکم می‌کند که خودش را به خطر نیندازد؛ اما جایی که اگر شهید بشود تمام جامعه زنده خواهد شد این دیگر جا برای تقیه نیست. تقیه در اصول دین هم نیست. ﴿تَوَّامُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ﴾، [26] /قسمت ۴/ صف/تسنیم

انکار علم - سوفیست

اگر کسی اصل علم را قبول نداشته باشد، شگاک باشد سوفیست باشد، معرفت‌شناس نباشد، معرفت را و هم و خیال و پندار بداند، علم را منکر باشد، این نمی‌تواند بحثی از علم دینی داشته باشد، این یک؛ و اگر کسی معرفت‌شناسی را قبول دارد، سوفیست نیست، اهل سفسطه نیست، واقعیت را قبول دارد، ادراک و واقعیت را قبول دارد، اما - معاذالله - دین را قبول ندارد، این همان طور چون دین را قبول ندارد، همان طوری که تفسیر را علم دینی نمی‌داند از باب سالبه به انتقای موضوع، فقه را علم دینی نمی‌داند از باب علم به موضوع، صحراشناسی و دریاشناسی و آسمان‌شناسی و ستاره‌شناسی را هم علم دینی نمی‌داند. پس اگر کسی ملحد بود نباید توقع داشت که فیزیکی و شیمی را علم دینی بداند. اگر کسی علم را قبول دارد؛ یعنی

سوفیست نیست، سفسطه‌باز نیست، یک؛ دین را قبول دارد، می‌گوید خدا هست، قیامت هست، پیغمبر هست، دو؛ این دارد در دانشگاه تدریس می‌کند، سه؛ این یقیناً چه بخواد چه نخواهد، چه بداند چه نداند، علم او علم دینی است، چون تمایز علوم در بین احتمالات پنج‌گانه به تمایز موضوع است، نه به تمایز اغراض، نه به تمایز محمولات، نه به تمایز نِسَب، نه به تمایز سنخی مسائل، بلکه آن قول پذیرفته این است که تمایز علوم به تمایز موضوعات است. موضوع علم اگر خدا، اسم خدا، وصف خدا، فعل خدا، قول خدا، اثر خدا بود، این علم، علم دینی است. قبول و نکول استاد یا شاگرد یا مصنف یا مؤلف که دخیل نیست. کسی دارد درباره زمین یا دریا بحث می‌کند، صد درصد این علم، علم دینی است، چون درباره فعل خدا بحث می‌کند حالا چه می‌خواهد آن آقا قبول داشته باشد یا نداشته باشد. /قسمت ۱/مجادله/تسنیم

ارزش عالم

، این جمله که فرمود: **(يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)**، این تفصیل قاطع شرکت است، نشان می‌دهد که برای مؤمن غیر عالم درجه است برای مؤمن عالم درجات، که قبلاً بحث آن گذشت. اما اینکه اینها به حد **(هُم دَرَجَاتٌ)** [2] برسند که در سوره مبارکه «آل عمران» بود خیلی زمان می‌برد، فعلاً به اینها درجه می‌دهند، یک؛ تا اینها مالک درجه بشوند، دو؛ تا خود اینها درجه بشوند، سه. ما در حوزه‌ها این اصطلاح را رایج داریم که کسی وارد مسئله حوزوی شد مثلاً فقه و اصول می‌خواند، اول این علوم برای او حال است، هنوز ملکه نشد، تازه یاد گرفته است، وقتی ملکه شد، به مقام تجزّی می‌رسد. وقتی تمرین بیشتری کرد می‌شود مجتهد مطلق. اگر عمل کرد، این ملکه برای او ماندنی است.

پس اول حال است، بعد تجزّی است، بعد اجتهاد. ایمان هم همین طور است؛ آنها که تازه در صدر اسلام این کلمات را شنیدند و ایمان آوردند، ایمان برای اینها حال بود. وقتی سالیان متمادی تمرین کردند، در حد تجزّی رسیدند؛ یعنی مجتهد متجزّی شدند، چون در همه موارد امتحان ندادند. وقتی جریان جنگ و غیر جنگ و سَرَاء و سَرَاء و امثال آن گذشت، برابر آیه سوره مبارکه «فجر» در موارد گوناگون مبتلا شدند، گاهی مبتلا به ثروت شدند؛ یعنی ممتحن. گاهی مبتلا به فقر شدند؛ یعنی ممتحن. در دو حال امتحان خوبی دادند: **(فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ * وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا)** [3] فرمود آنکه وضع مالی‌اش خوب است، این مبتلا به ثروت است؛ یعنی ممتحن. آنکه سالم است مبتلا به سلامت است؛ یعنی ممتحن. آنکه بیمار است مبتلا به مرض است. آنکه فقیر است مبتلا به فقر است. هر چهار، ابتلاست. قرآن کریم هم ثروت را ابتلا می‌داند، هم سلامت را؛ هم فقر را ابتلا می‌داند هم بیماری را. ما اگر در تمام این چهار حالت و ظایف این احوال چهارگانه را انجام بدهیم، در ایمان مجتهد می‌شویم؛ لذا این سه بخش که گاهی خدا به اینها درجات می‌دهد، گاهی می‌فرماید: **(لَهُمْ دَرَجَاتٌ)**، [4] گاهی می‌فرماید: **(هُم دَرَجَاتٌ)**، [5] مثل همان است که طلبه‌ای وارد حوزه شده، اول این علم فقه و اصول برای او حال است، بعد تجزّی است، بعد مجتهد مطلق. اینکه می‌بینید برای بعضی از بهشتی‌ها حق شفاعت هست، برای این است که اینها جزء کسانی نیستند که خدا اینها را به بهشت می‌برد. اینها جزء کسانی هستند که **(لَهُمْ جَنَّاتٌ)**، [6] اگر تعبیر قرآن این باشد که ما اینها را بهشت می‌بریم، نمی‌شود از آن استفاده کرد که اینها حق شفاعت دارند؛ اما اگر درباره گروه خاصی می‌فرماید: **(لَهُمْ جَنَّاتٌ)**، بهشت مخصوص اینهاست، وقتی بهشت مخصوص اینهاست می‌توانند یک عده را به همراه ببرند، این همان حق شفاعت است.

درباره اولیای الهی دارد (لَهُمْ جَنَّاتٌ)، لذا حق شفاعت دارند. به عالم باعمل می‌گویند: «قِفْ تَشْفَعِ لِلنَّاسِ» [7] حالا که حساب تو رسیده شد، عازم بهشت هستی، عجله نکن، بایست، شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است. «قِفْ»، چرا «قِفْ»؟ جواب این امر، آن فعل مضارع مجزوم است «تَشْفَعِ»، مشفَع به آن شفيعی می‌گویند که مقبول الشفاعة است. پس اگر اینجا دارد که خدا به اینها درجات می‌دهد در سوره «انفال» فرمود: (لَهُمْ دَرَجَاتٌ)، در سوره «آل عمران» فرمود: (هُمْ دَرَجَاتٌ)، این مثل همین سه مرحله حال، تجزّی در اجتهاد و اجتهاد مطلق است که فرمود این کار را می‌کنیم. / قسمت ۴ / مجادله/تسنیم

(يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)، «أَيُّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ أوتوا العلم منكم»، (دَرَجَاتٍ). هیچ جای قرآن برای علم «بما أنه علم» ترفیع درجه ذکر نکرده که علم ارزش الهی دارد، علم نردبان است. هر جا سخن از قُرب الهی است علم در کنار ایمان که با ایمان این علم رشد بکند دارد. شما هیچ جای قرآن پیدا نمی‌کنید که بر علم خالی ارزش قائل شده باشد، چون علم نردبان است، گاهی انسان با این نردبان می‌رود ته چاه می‌شود مقتی. خود علم نردبان است «بما أنه سُلَّم» ارزشی ندارد؛ لذا فرمود ما این معارفی که گفتیم کسی می‌فهمد که نردبان دست او باشد: (و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)؛ [4] اما عقل معیار است، عقل «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» [5] است. هر جا عقل است، با مدح همراه است؛ اما فرمود کسی عاقل می‌شود که نردبان دستش باشد: (و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ) اما (وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ). عالم وسیله دستش است، نردبان دستش است. در آیه سوره مبارکه «زمر» که معروف است: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، در آنجا مصدر به نماز شب است؛ یعنی اگر در سوره مبارکه «زمر» آیه نه فرمود عالم و غیر عالم یکسان نیستند، این در ذیل آیه است نه صدر آیه. صدر آیه مربوط به نماز شب است. صدر همان آیه این است که: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يُحَدِّثُ الْآخِرَةَ وَ يُرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؛ اول نماز شب، بعد فرمود در فضای نماز شب عالم و غیر عالم فرق می‌کنند، او بهتر عبادت می‌کند. حالا نماز شب به عنوان مثال ذکر شده؛ اول نماز صبح، بعد عالم و غیر عالم؛ اول نماز ظهر و عصر، بعد عالم و غیر عالم؛ اول نماز مغرب و عشاء، بعد عالم و غیر عالم. این طور نیست که عالم «بما أنه عالم» نزد خدا درجه داشته باشد. این باید با عمل همراه باشد. اول سخن از نماز شب است، بعد سخن از برتری عالم.

اما در همان جریان نماز شب، فرمود اینها که اهل سجود و قیام‌اند، از خدا نمی‌ترسند، چون خدا جایی برای ترس نیست؛ از پایان کار خودشان می‌ترسند. رجایی دارند، ترسی؛ امیدی دارند و ترسی؛ امیدشان به خداست، چون او محور حق و رحمت و برکت است. ترس از خدا نیست، چون او (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) [6] است، آنجا جای ترس نیست. ترس از پایان کار خودشان است. فرمودند: «يَحْذَرُ رَبِّه»؛ از خدا می‌ترسند! آن یک خوف عقلی است که (وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ) [7] «فله كذا و كذا و كذا». که بحث آن در سوره مبارکه «الرحمن» گذشت. اینجا فرمود: (يَحْذَرُ الْآخِرَةَ)؛ از پایان کار خودش می‌ترسد. (وَ يُرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ)؛ امید به رحمت خدا دارد، ترس از پایان کار خود؛ وگرنه از خدا چه ترسی دارد او که (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) است. جز لطف و رحمت و عنایت چیزی در ناحیه او نیست؛ لذا ترس را به پایان کار خود اسناد داد، (يَحْذَرُ الْآخِرَةَ). امید را به رحمت الهی، (وَ يُرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ). آن‌گاه فرمود: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)، همه جا همین طور است. / قسمت ۱۲ / مجادله/تسنیم

این مربوط به درجات ایمان و علم ایمانی مؤمنان عالم است. گاهی می‌فرماید آیات الهی را که برای عده‌ای تلاوت می‌کنند، **(زَادَتْهُمْ إِيْمَانًا)**؛ [8] گاهی می‌فرماید که ما این چهار تا کار را کردیم برای ترفیع درجه؛ تعلیم کتاب دادیم، یک: **(يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ)** [9] تعلیم حکمت دادیم که ذکر خاص بعد از عام است، این دو؛ **(يُزَكِّيهِمْ)** شد، **(يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ)**، این سه؛ اسراری را که در هیچ جا نیست به شما گفتیم و ممکن نبود جامعه بشر خودش به آنها دسترسی پیدا کند، این چهار؛ **(وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)**؛ [10] این را هم درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود هم درباره مؤمنین. فرمود وحی الهی چیزهایی به شما یاد می‌دهد که اصلاً هیچ ممکن نیست شرق و غرب عالم بروید پیدا کنید. اسرار گذشته، اسرار آینده! همین بیان نورانی که مرحوم کلینی از امام (سلام الله علیه) نقل کرد به دو نفر از اصحاب، فرمود: **«شَرِيفًا وَ عَرَبًا»**؛ [11] مشرق بروید مغرب بروید آن علمی که به درد شما می‌خورد همین اهل بیت دارند. حالا سخن در این نیست که چه بسازند چه نسازند، اینها امر عادی است. آسمان رفتن آسان است، برای اینکه مرتب چهار نفر چهار سال درس بخوانند این کار را می‌کنند؛ اما فرشته شدن سخت است. ما یک موجود ابدی هستیم، تمام ارزش‌گذاری برای این است که قرآن ما را موجود ابدی می‌داند، ما هستیم که مرگ را می‌میرانیم نه بمیریم. ما با مُردن از پوست به در می‌آیم نه بیوسیم، می‌شویم ابدی. آن طرف مرگ چه خبر است؟ چه کسی می‌داند؟ چه اطلاعی دارد؟ آیات قرآن هم درباره خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این مطلب را دارد هم درباره ما؛ درباره آن حضرت فرمود: **(وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ)**، ما چیزهایی به تو گفتیم که تو با همه هوشی که داری ممکن نیست یاد بگیری. آن وقت برزخ چه خبر است؟ ساهره قیامت چه خبر است؟ بهشت چه خبر است؟ اینها علمی نیست که یکجا نوشته باشد یا تجربی باشد! با عقل درک بشود. بله! اجمالاً عقل می‌فهمد که خبری هست. انسان روح مجرد دارد نمی‌پوسد؛ اما چه خبر است؟ این را از کجا یاد بگیرد؟ اساس کار ما همان‌هاست. مشکل غرب و امثال غربی‌ها این است که خیال می‌کنند مرگ پوسیدن است و انسان می‌میرد؛ اما دین آمده گفته مرگ از پوست به در آمدن است، انسان مرگ را می‌میراند. این حرف گفته هم نشد، چه رسد به فهمیدن. همین خاندان گفتند. اینکه قرآن اصرار دارد: **(كُلُّ نَفْسٍ دَانِقَةٌ الْمَوْتِ)**؛ [12] نه «کل نفس ینوقها الموت»، همین است. ما مرگ را می‌چشیم، ما مرگ را می‌میرانیم، نه مرگ ما را بچشد و ما را بمیراند. ما هستیم که هستیم. این را کجا می‌توانیم پیدا کنیم زیر این آسمان؟! فرمود ما این چهار تا را: یک: **(يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ)**؛ دو: **(وَ الْحِكْمَةَ)** که ذکر خاص بعد از عام است؛ سه: **(وَ يُزَكِّيهِمْ)**؛ چهار: **(وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)**، نه «ما لا تعلمون»، نه چیزهایی که نمی‌دانید ما به شما یاد می‌دهیم. چیزهایی که ممکن نیست یاد بگیرید. این «کان» منفی هم درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است هم درباره حضرت هم فرمود: **(وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ)**؛ ما چیزهایی که به تو یاد دادیم که تو ممکن نبود یاد بگیری. اصلاً راه نیست. غیب را انسان از چه راه بفهمد؟ به ما هم فرمود: **(وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)**، اصلاً نمی‌توانید یاد بگیرید. این چهارتا را برای چه گفت؟ اگر ما این تعلیم سه‌گانه یعنی تعلیم کتاب و حکمت و **(يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)**، با آن **(يُزَكِّيهِمْ)** همراه باشد، این چندین مرحله به ما جایزه می‌دهد؛ یک مرحله **(زَادَتْهُمْ إِيْمَانًا)** [13] است، یک مرحله **(لَهُمْ دَرَجَاتٌ)** [14] است، یک مرحله که اتحاد عالم و علم، عامل و عمل هست، **(هُمْ دَرَجَاتٌ)** [15] است. این طور نیست که حالا کسی بگوید که اینجا «لام» محذوف شده است. در سوره مبارکه «انفال» با سوره مبارکه «آل عمران» خیلی فرق است. در سوره مبارکه «انفال» تعبیر قرآن کریم این است؛ آیه چهار سوره «انفال» این است که **(أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا)**، یعنی بعد از آن اوصافی که ذکر فرمود، **(لَهُمْ دَرَجَاتٌ)**. هنوز شخص به آن مقام مقربین نرسید در حد ابرار و امثال آن است؛ اما در سوره مبارکه «آل

عمران» آیه ۱۶۳ این است: **﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾**. اگر به دست آن افراد عادی بدهید، می‌گویید اینجا «لام» محذوف است. خیر! جا برای حذف «لام» نیست. خود شخص می‌شود درجه. اگر ظالم خودش می‌شود هیزم و گر می‌گیرد: **﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾**؛ [16] خود این آقا گر می‌گیرد و می‌شود هیزم! چرا او بوستان نشود؟ چرا او **﴿جَنَّةٌ نَّعِيمٌ﴾** [17] نشود؟ **﴿هُم دَرَجَاتٌ﴾**، نه **﴿لَهُم دَرَجَاتٌ﴾**! اگر سخن از اتحاد عالم و علم است، عامل و عمل هست، ایمان و مؤمن هست، از این آیات گرفته شده است و گرنه این حرف‌ها که برای بشر عادی قابل طرح نبود. فرمود: **﴿هُم دَرَجَاتٌ﴾**، خود این شخص درجه‌ای از درجات بهشت است. خود این شخص مرتبه‌ای از مراتب قُرب «الی الله» است. **﴿هُم دَرَجَاتٌ﴾**؛ لذا در همین قسمتی که فرمود: **﴿يَرْفَعُ﴾**، این سه چهار بخش از آیات قرآن این رفعت را معنا می‌کنند. درباره ادريس دارد: **﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾**، [18] این مکان است، مکان که نیست. الآن ببینید اینهایی که «به زیر آورند چرخ نیلوفری را»، [19] هر روز دارند آدمکشی می‌کنند؛ یا بلاواسطه یا جنگ‌های نیابتی. در خاورمیانه هر روز یک گوشه کشتار اینهاست. اینها رفتند به مریخ؛ اما درنده‌ای است که بالا آمده. جنگ جهانی اول برای اینهاست، جنگ جهانی دوم برای اینهاست، به دو تا دختر بچه ناآگاه می‌گویند این روسری را بردار، این دارد با آیه **﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾** [20] می‌جنگد، او نمی‌فهمد که دارد چه کار می‌کند! این با چه کسی دارد می‌جنگد؟ چه کسی او را راهاندازی کرده است؟ این با خدا دارد مبارزه می‌کند. **﴿وَلِيُضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾** [21] که چهارتا آدم فاسد به دنبال اینها راه نیفتند. این دارد همین کار را می‌کند. این چه علمی است؟ این یک سلاح درنده‌ای است به دست دیگری دادند. اینکه علم نشد. آنکه علم است، همین است که انسان را به الله به آینده او به محبت او به جامعه او به انسانیت او نزدیک بکند. این شده علم؛ لذا هیچ جا یعنی هیچ جا! به نحو سالبه کلیه، هیچ جا شما نمی‌بینید که از علم «بما أنه علم» قرآن حمایت کرده باشد. بله، هر جا هست یا مسبوق است یا ملحق است به علم و عمل صالح؛ علم و ایمان؛ علم و آدمیت؛ علم و انسانیت. اما سلاح آدمکشی، این نمی‌داند که دارد با آیه مبارزه می‌کند. چه کسی این را راهاندازی کرده است؟ این محصول علم بیگانه است که اینها را راهاندازی کرده.

غرض این است که ذات اقدس الهی فرمود ما این چهار چیز را دادیم، تا بشر را بالا ببریم. این پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) بود این عظمت بود، همه آن جمعیت ابوسفیان‌ها و دودمان اموی را فرمود: **﴿اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّغَاءُ﴾**، [22] این معنی فرشته‌خویی شدن است. در یکی از بحث‌ها حالا شاید همین‌جا هم ذکر کردیم که ما الآن یک فردوسی نداریم. ما شهدا زیاد دادیم، گریه زیاد کردیم، گریه زیاد می‌کنیم، شعرهای آیینی زیاد داریم، اینها همه‌اش خوب است؛ اما جای فردوسی خالی است! اگر فردوسی می‌داشتیم و این جریان جنگ ده ساله که دو سال داخلی و هشت سال خارجی و مردانگی مردم ایران زمین بعد از عملیات مرصاد را اگر او به نظم در می‌آورد، آنگاه معلوم می‌شد ایران چه کار کرد! بعد از آن عملیات مرصاد بدترین کار را صدام کرد؛ اما شما مردم ایران بزرگترین کار را کردید، آن وقتی که اتحادیه غرب شروع شد برای اینکه کویت را نجات بدهد، اصرار کردند به ایران که شما هم چهار تا گلوله از طرف شرق بزنید! آن روز اگر ما چهار تا گلوله می‌زدیم کسی به ما اعتراض نمی‌کرد؛ اما مردم ایران، مسئولین گفتند ما قطعنامه را قبول کردیم، شما با هم جنگ دارید. این شرف را شما کجا پیدا می‌کنید؟ این مردانگی را کجا پیدا می‌کنید؟ کسی نمی‌توانست به ما اعتراض کند، چون ما خیلی خسارت دیدیم؛ اما ما گفتیم ما پای امضایمان ایستاده‌ایم. ما قطعنامه را قبول کردیم. ما یک فردوسی کم داریم گریه بسیار چیز خوبی است همه ما می‌نالیم شعرهای آیینی بسیار خوب است همه ما می‌خوانیم اما جای فردوسی (رضوان الله تعالی علیه) خالی است. / قسمت ۱۲ / مجادله / تسنیم

فایده علم دینی این است که آنچه در نظام هستی هست، خدا برای ما آفرید و مسخر ما کرد؛ یعنی به ما گفت که بروید بهره‌برداری کنید و فایده دیگر علم دینی این نظم است که ما یقین داریم، هر چیزی که در عالم پیدا شده، سببی دارد، اگر این درخت میوه نداد، اگر آن نهال میوه نداد و اگر آن مرغ ثمربخش نبود، حتماً مشکلی دارد، باید رامحلی پیدا کنیم. این فایده علم دینی است. در سوره مبارکه «طه» فرمود هر چیزی، هر چه لازم بود، خدا به او داد. این خودساخته نیست این انسان، این حیوان، این نظام سپهری. هم در سوره «طه» فرمود هر چیزی با دقیق‌ترین فن علمی مجهز شد: **﴿أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ﴾** [17] این برای این، هم آن قسمت: **﴿سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾**. این دو فایده از فواید علم دینی است؛ یعنی انسان وقتی جهان را به عنوان آیت ببیند با این دو پیامد می‌بیند که هیچ چیزی بی‌سبب نیست، هیچ دردی بی‌دوا نیست. اینکه حالا ما ناامید بشویم نیست. فحص کنیم یقیناً این بدخیم و امثال بدخیم کاملاً قابل حل است. چیزی در عالم نیست که سبب نداشته باشد، نظم نداشته باشد، این یک و چیزی در عالم نیست که تحت تسخیر انسان قرار نگیرد، دو. این عظمت انسان است. این برای چیست؟ این برای کسی است که **﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾** را رعایت کرده: **﴿وَوَفَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾** را رعایت کرده، شده انسان. اگر این را بردارند همان **﴿وَوَيْمُثِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾** [18] بماند، می‌گوید زمین از تو بالاتر است، آسمان از تو بالاتر است، پس این دو بخش از آیات کاملاً با هم هماهنگ هستند. در یک بخش فرمود کاری که از انسان ساخته است، از آسمان‌ها ساخته نیست و انسان بالاتر از همه اینهاست و خدا آنها را مسخر انسان قرار داد. در بخش دیگر فرمود زمین، کوه، دشت، بیابان همه از این انسان بالاتر هستند: **﴿أَكْبَرُ مِنْ خَلْقٍ﴾**، **﴿إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَتَلْعَ الْجِبَالَ طُولًا﴾**، در این بخش‌ها که رسید دیگر **﴿سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾** نمی‌گوید، فرمود شما که می‌دانید از یک آب گندیده خلق شدید، شما چرا با دین مبارزه می‌کنید؟ با پیغمبر مبارزه می‌کنید؟ اینها را در این بخش‌های جداگانه فرمود. /قسمت 8/ معارج/ تسنیم

در قرآن فرمود شما فرق نمی‌کند مسلمان باشی یا کافر، اگر علم ریاضی شما قوی شد، می‌توانی بیایی به مریخ: **﴿سَوَاءٌ لِّلْسَائِلِينَ﴾** [21] فرمود بعضی از درجات؛ بله، بهشت و مقامات عالی و قرب نوافل و اینها بله، برای مؤمنین است؛ اما در بحث‌های طبیعی، رفتن به آسمان، رفتن به زمین، رفتن به دریا، نظیر بحث‌های کشاورزی و دامداری، **﴿سَوَاءٌ لِّلْسَائِلِينَ﴾** هر کسی خواست، گرفت ما هم می‌دهیم. این‌طور نیست که ما برای کشاورزی بگوییم، اگر مؤمن باشید، می‌دهیم، کافر باشد، نمی‌دهیم! معارف آخرت و بهشت و درجات فرشته‌ها آنها بله حسابش جداس است؛ اما **﴿وَوَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءٌ لِّلْسَائِلِينَ﴾**، هر کسی آمد، ما به او می‌دهیم. نباید گفت فلان غربی یا فلان شرقی کافر است، چرا آسمان رفته؟ نه، به هر کسی بخواهد از راه علم بالا برود، ما به او می‌دهیم. /قسمت 6/ معارج/ تسنیم

علم دینی از همین‌جا شروع می‌شود. چون تمایز علوم به تمایز موضوعات است، اگر موضوعی داشته باشیم که فعلش زمین یا موجود زمینی باشد، دریا، صحرا، هوا، جنگل، درخت، انسان، این یک؛ آسمانی باشد «بین الارض و السماء» باشد، دنیا باشد، آخرت باشد، **﴿مَا تُبْصِرُونَ﴾** باشد، **﴿مَا لَا تُبْصِرُونَ﴾** باشد، علمی داشته باشیم که موضوعش فعل خداست، این یقیناً علم دینی است؛ اما علمی داشته باشیم که موضوعش فعل انسان است؛ مثل سیاست، حکومت، تجارت، اقتصاد، هنر، نویسندگی، گویندگی، علمی است که موضوعش فعل انسان است، این می‌تواند دینی باشد، می‌تواند غیر دینی باشد. اگر مطابق کتاب و سنت بود، دینی است، مطابق نبود، دینی نیست؛ اما زمین‌شناسی، آسمان‌شناسی، این فرض ندارد که دینی نباشد.

«نعم»! آن عالم یا کور است یا بینا. الآن شما آینه را وقتی که به دست کسی بدهید، این آینه است. این آینه نشان می‌دهد. حالا اگر کسی ملحد بود، مشرک بود؛ یعنی به تعبیر قرآن کور بود: **﴿لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾**، [18] به یک کور شما دادید، آینه که از آینه بودن بیرون نمی‌رود. این دست می‌زند، می‌گوید این شیشه است. این می‌خواهد زمین را بشناسد، حالا که این کور دارد زمین را می‌شناسد، این زمین از آیت بودن بیرون می‌آید؟ از آینه بودن بیرون می‌آید؟ یا از آن ویژگی آینه بودن. در عالم آینه‌ای که فقط سازنده خودش را نشان بدهد، همان خود عالم است. ما دیگر دومی نداریم، آینه‌ای داشته باشیم در عالم که فقط سازنده خودش را نشان بدهد! کسی که کور است با کسی که بیناست، در معلوم فرقی نیست، تمایز علوم به تمایز موضوع است. این موضوع می‌گوید خدا، حالا کسی می‌بیند، کسی نمی‌بیند. او شیشه می‌بیند، در حالی که حالا او که شیشه می‌بیند، اینکه شیشه نیست، این واقعاً آینه است و واقعاً هم نشان می‌دهد و تیرگی هم ندارد، شکستگی هم ندارد، در جمیع حالات می‌گوید او از انسان‌های عادی خیلی عاقل‌تر هستند تا دستور نرسد، حرف نمی‌زنند. وقتی دستور برسد حرف بزنند: **﴿تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا﴾**، [19] همین زمین است. این که عوض نشد. این مسجد شکایت می‌کند، شفاعت می‌کند، همین است. [20] هر وقت که ذات اقدس الهی گفت حرف بزن! می‌گوید چشم، **﴿تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا﴾**. چگونه می‌شود که انسان درباره زمین بحث بکند، درباره آسمان بحث بکند و این علم، علم دینی نباشد؟ منتها حالا عالم یا کور است یا بینا. عالم یا ملحد است یا موحد، وگرنه این متن خارجی، متن مکتب و متن دین است. / قسمت ۱۰ / حاقه / تسنیم

﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً﴾، می‌گویند چهار نفرند که حاملان عرش هستند، چهار نفر از ملائکه بزرگ که جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل (سلام الله علیهم) به چهار نفر گفتند از اهل بیت (علیهم السلام)، اینها چه کسانی هستند؟ چه هستند؟ حالا امروز چند نفر حمل می‌کنند، معلوم نیست؛ ولی آن روز این هشت نفر را گفتند چهار نفر از اینها و چهار نفر از آنها. **﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً﴾**، بعضی از اساتید ما از بزرگان حکمت، اینها ارتباطشان هم با *مفاتیح الجنان* است هم با قرآن است هم با دستورات دینی است، اینها بعضی از کارهایی را می‌کنند که افراد دیگر به ذهنشان نمی‌آید. بعضی از این بزرگان حکمت می‌گویند روزانه ما مقداری قرآن، یک عرض ارادت و دعایی را انجام می‌دهیم، تقدیم می‌کنیم به پیشگاه عزرائیل (سلام الله علیه) که با او رابطه داشته باشیم، خودش بیاید جان ما را بگیرد و به آسانی هم جان ما را بگیرد. این طرز فکر را می‌بینید که کم است که حالا ما مرتب برای عزرائیل (صلوات الله و سلامه علیه) عرض ارادت کنیم، قرآن بخوانیم که رابطه‌ای داشته باشیم که خودشان تشریف بیاورند، چون برای همه عزرائیل (سلام الله علیه) نمی‌آید؛ چه اینکه اوحدی از انبیا و اولیای الهی هستند که **﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾**، [35] برای خواص حضرت عزرائیل (سلام الله علیه) تشریف می‌آورند که **﴿يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾**، [36] برای توده مردم آن ملائکه‌ای که زیر مجموعه عزرائیل (سلام الله علیه) هستند که **﴿بِتَوَفَّيْتَهُ رُسُلُنَا﴾**، [37] آنها قبض روح می‌کنند. آنها اگر بیایند کار قدری مشکل است؛ اما خود عزرائیل (سلام الله علیه) بیاید آسان است. اینها کارشان این است، ضمن اینکه این دعا را می‌خوانند، آن وظایف را انجام می‌دهند، این روابط هم دارند که در روز مرگ خود عزرائیل (سلام الله علیه) بیاید و اینها جان را تقدیم به خود آن حضرت بکنند و خود عزرائیل (سلام الله علیه) برای همه این‌طور نمی‌آید. در جریان وجود مبارک پیغمبر ملاحظه فرمودید اجازه می‌گیرد. این برای اینکه او قبض روح نمی‌کند،

وجود ذات اقدس الهی (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ)، در هنگام قبض روح پیغمبر عزرائیل اجازه می‌گیرد که حضور داشته باشد، نه قبض روح بکند. به هر حال این راه هست. این راه‌ها باز هست برای همه هم باز است: (أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً)، حالا این روایت را می‌خوانیم - إن شاء الله - که چهار نفر از آنها هستند، چهار نفر از ما هستیم. / قسمت ۴/ حاقه/تسنیم

انواع علم

فرمود چه بخوانید. مرحوم کلینی از وجود مبارک حضرت نقل کرد، از غالب ائمه (علیهم السلام) نقل شده است، ولی اصلش از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمود با «إِنَّمَا» یاد کرد: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»؛ [5] اول معارف دینی، توحید، وحی، نبوت، امامت، ولایت، معاد؛ بعد فقه، احکام فقه؛ بعد اخلاق و امثال اخلاق. اول آیه محکمه، بعد فریضه عادل، بعد سنت قائمه است. ما آمدیم گفتیم آیه محکمه فقه و اصول، فریضه عادل فقه و اصول، سنت قائمه فقه و اصول، وضع حوزه‌های ما به این صورت درآمد.

پس حضرت تنها سفارش نکرد که آدم خوبی باشید، عالم باشید؛ علم را آورد، خوبی را آورد. هم (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) شد، (وَ الْحِكْمَةَ) شد، هم (وَ يُزَكِّيهِمْ) شد، هم گفت: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ»، بعد «وَ مَا سِوَاهُنَّ» فضل است. آیه محکمه اول، فریضه عادل فقه و امثال فقه، سنت قائمه حقوق و اخلاق، اینها را یاد بگیرید. / قسمت ۹/ قلم/تسنیم

در این بخش که به قلم و مکتوبات قلم یاد شد، در قرآن کریم آن قلم‌های منحوس و مزدور را هم محکوم می‌کند که (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ) که (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا)، آن قلم‌های مزدبگیر را هم محکوم می‌کند، ملعون می‌داند، طرد می‌کند، آنها حسابشان جداست؛ اما قلمی که حق می‌نگارد، علمی می‌نگارد، قرآن به او سوگند یاد می‌کند، چون دارد به علم قسم می‌خورد. قسم به علم که تو عاقل هستی! قسم به عقل که تو عاقل هستی! در حقیقت قسم به دلیل است. اینکه فرمود قسم به قلم و آنچه را که اهل قلم می‌نگارند، برای اینکه جاهلیت به دو غده بدخیم علمی و عملی مبتلا بود که نشانه جاهلیت هر جامعه‌ای است: یکی در مسئله اندیشه اینها به جای علم به گمان عمل می‌کنند. یکی هم در مسئله انگیزه به جای عدل به هوی عمل می‌کنند. / قسمت ۱/ قلم/تسنیم

مستحضرید که علم به دو قسم تقسیم شد: یک علم شهودی است یک علم حصولی. آن کسی که مثلاً بیمار است درد می‌کشد، این درد را کاملاً مشاهده می‌کند. وقتی به سراغ طبیب می‌رود طبیب درد او را با علم حصولی می‌فهمد. اینکه فریادش بلند است، چون درد دارد. این درد را با علم حصولی که نمی‌فهمد. وقتی خوب شد، می‌گوید من درد دندان داشتم یا درد دل داشتم، قلبم درد می‌کرد، این علم حصولی است که الآن فقط مفهوم نزد اوست؛ اما آن وقتی که می‌نالد دیگر درد دارد، درد را مشاهده می‌کند، می‌یابد، نه بفهمد. این را می‌گویند علم حضوری. اگر کسی بخواهد ذات اقدس الهی را این گونه مشاهده بکند به علم شهودی، مستحیل مستحیل است، چرا؟ چون او ذاتی است بسیط، یک؛ نامتناهی است، دو؛ کجای او را می‌خواهد مشاهده کند؟ او که بعض ندارد تا بگوید من به اندازه خودم این آب دریا را می‌کشم، او که بعض ندارد. کَلِّشْ هم که نامتناهی است. حقیقتی که بسیط نامتناهی باشد عرفان‌پذیر نیست. آن وقت تمام مسائل کشف و شهود به اسمای او برمی‌گردد، به وجه او برمی‌گردد، به جمال و جلال او برمی‌گردد. این دعای نورانی سحر از همین قبیل است، من سؤال می‌کنم، به اسم تو، به

وجه تو، به جمال تو، به جلال تو، به عزت تو، اینها همه به اسمای الهی برمی‌گردد. اینها را می‌شود مشاهده کرد. اینها را اگر کسی اهل کشف و شهود باشد موسای کلیم باشد یا آن حالت به او دست بدهد، بله! اینها را می‌تواند مشاهده کرد.

اما اینکه ذات اقدس الهی برای اشیا تجلی می‌کند چگونه است؟ آن یک اسم اعظمی دارد که اول با اسم اعظم ظهور می‌کند که تمام گذشته و آینده با او هر کدام سر جای خودشان مشهودند. اینکه «بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» [7] که در دعای نورانی «کمیل» است یا خود قرآن فرمود: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، [8] این رحمت رحمانیه است. با این رحمت رحمانیه ذات اقدس الهی اول تجلی می‌کند که این می‌شود اسم اعظم. در سایه این تجلی، اسمای دیگر مثلاً خالق هست، بعد رازق هست، بعد شافی هست. شما وقتی این اسمای الهی را بررسی می‌کنید شفا یک نحوه روزی است که خدا سلامت و بهبودی را به این بیمار عطا می‌کند. این شفا زیر مجموعه رازق است که خدا رازق است گاهی سلامت عطا می‌کند، گاهی امنیت عطا می‌کند، گاهی امانت عطا می‌کند، گاهی علم عطا می‌کند، گاهی کمال عطا می‌کند، گاهی فتح و پیروزی عطا می‌کند، این رازق است. رازق زیر پوشش خالق است، چون همه اینها به خلقت برمی‌گردد. خالق زیر پوشش رحمت رحمانیه ذات اقدس الهی است. این اسما را برای همین گذاشتند. در دعای «سمات» [9] هست، در دعای «کمیل» [10] است: «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»، [11] این اسما بعضی عظیم‌اند بعضی اعظم. آن اسم اعظم اولین تجلی ذات اقدس الهی است. اگر گفتند اهل بیت (علیهم السلام) مظهر اسم اعظم هستند یا «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّنَا»، [12] آنجا از یک منظر این نورانیت اهل بیت می‌شود همان رحمت رحمانیه و مانند آن.

علم تجربی

قرآن کریم درباره علوم تجربی چه نظری دارد؟ مستحضرید که قرآن کریم چندین بخش را مطرح کرده است: یک بخش مربوط به شهود عالم است که علم حضوری است که انبیا (علیهم السلام) به آن مقام رسیدند که حقایق عالم را مشاهده کردن است. قسم دوم تفسیر آن علوم شهودی است که از آن به عنوان عرفان نظری یاد می‌شود. آنچه را که انبیا می‌بینند شهود عینی است. آنچه تفسیر آن مطالب است به عنوان عرفان نظری است و بخش‌های سوم و چهارمی هم دارند که تفسیر آیات دیگری است به عنوان علم حصولی. قرآن برهان اقامه می‌کند، تبیین و تفسیر آنها علم حصولی است. قرآن خلقت را، آسمان را، زمین را، طبقات آسمان و زمین را، آب را، هوا را و مانند آن را ذکر می‌کند، تبیین و تفسیر آنها علوم تجربی است. بخش وسیعی از این قرآن که مربوط به علوم تجربی است، این به وسیله دانشگاه‌ها باید حل بشود، که زمین چیست؟ آسمان چیست؟ حرکت شمس و قمر چیست؟ قبلاً خود حوزه‌ها این علوم را به عهده داشتند؛ نجوم را، ریاضیات را، طب را خود حوزه‌ها داشتند. بعد تفریق شده تجزیه شده، علوم تجربی را حوزه‌ها به عهده دارند، علوم تجربی را دانشگاه‌ها به عهده دارند.

همه اینها تفسیر آیات الهی است. آنجا که قرآن کریم برهان اقامه می‌کند؛ نظیر آیات سوره مبارکه «نساء»، «انعام»، و «انبیاء»، اینها با برهان‌های کلامی و فلسفی و اینها حل می‌شود. آنچه مربوط به عبادات و احکام است مثل نماز و روزه و زکات و خمس و حج و جهاد و اینها، آنها را فقه و امثال فقه به عهده دارند. آنچه مربوط به خلقت آب است، خلقت باران است، خلقت زمین است، خلقت آسمان است، حرکت شمس و قمر است، اینها را علوم دانشگاهی به عهده می‌گیرند؛ منتها اگر خود شخص اینها را تجربه کرده است، با برهان حرف می‌زند و اگر عده‌ای این علوم را با تجربیات خود ثابت کردند، یک

مفسّر بخواهد از آنها نقل کند، این دو تا راه دارد: یا مفسّر به آنها اعتماد می‌کند اینها می‌شود پیش‌فرض و اصول موضوعه یا اعتماد ندارد می‌شود مصادره به مطلوب. این شعری که در آن روز از حکیم سبزواری خوانده شد تقسیم مبادی است؛ اگر مبادی را خود شخص به دست آورد می‌شود علوم متعارفه. اگر مبادی را دیگران به دست آوردند، این دو قسم است: یا دیگران مورد اعتماد او هستند این می‌شود پیش‌فرض‌های صحیح و اصول موضوعه و اگر مورد قبول او نیستند می‌شود مصادره به مطلوب:

و إن مع النكرة و العناد *** مصادرات سم ذی المباد [3]

پس آن مبادی یا علوم متعارفه است در صورتی که بین یا مبین باشد؛ یعنی یا بدیهی باشد یا خود شخص تبیین کرده باشد. نظری منتهی به بدیهی در حکم بدیهی است. از این مقدمات به عنوان علوم متعارفه یاد می‌کنند و اگر یک سلسله مبادی باشد که دیگران تحقیق کردند و او تحقیق نکرده است، برای آنها ثابت شده است، ولی برای اینها پیش‌فرض است و مصادره به مطلوب نیست، بلکه اصول موضوعه است. اگر با اطمینان و حُسن ظن نگاه بکند، وگرنه می‌شود مصادره به مطلوب. / قسمت ۱۱/ طلاق/تسنیم

یک وقت است که کسی درباره علم شک دارد که اصلاً ما می‌توانیم به واقع راه پیدا کنیم؟ درباره اصل واقعیت شک دارد یا درباره رسیدن به واقعیت شک دارد، این سوفیست است. این علم ندارد. کسی که گرفتار سفسطه است، هیچ علمی برای او مطرح نیست، چه رسد به علم دینی. پس اگر کسی واقعیت را قبول داشت، رسیدن به واقعیت را هم «فی الجمله» قبول داشت، این متفکر است، عالم است، علم را می‌پذیرد و اگر کسی - معاذالله - دین را افیون و فسون و فسانه می‌داند، برای چنین شخصی علم دینی افیون و فسانه است و اگر کسی دین را باور دارد؛ یعنی خدا و خلقت خدا و قیامت و اینها همه را باور دارد، این شخص هم علم را قبول دارد هم دین را، برای این شخص می‌شود مسئله علم دینی را مطرح کرد. اگر کسی علم را قبول داشت و دین را قبول داشت، یعنی از نظر علمی قبول داشت ولو از نظر اعتقاد قبول ندارد یک اهل نماز و روزه نیست، ولی می‌داند به هر حال خدایی هست و دینی هست. اگر از نظر علمی قبول داشت ولو مؤمن نباشد، طرح مسئله علم دینی برای او آسان است، چرا؟ برای اینکه علم را موضوع آن علم رهبری می‌کند. تمایز علوم به تمایز موضوعات است، برای اینکه علم مجموعه مسائل است، مسائل «عند التّحلیل» یک موضوع دارند، یک محمول دارند، یک نسبت. نسبت تابع طرفین است. محمول هم باری است بر دوش موضوع که آن را موضوع رهبری می‌کند. پس علم مرگب از یک سلسله مسائل است. مسائل یک موضوع دارند یک محمول دارند یک نسبت، نسبت تابع طرفین است محمول هم بار و تکیه‌کننده موضوع است. پس حرف اول در مسائل را موضوع می‌زند. این است که بزرگان گفتند تمایز علوم به تمایز موضوعات است.

علم دینی

علم دینی این است که ما لاشه علم را نبینیم، علم زنده را ببینیم، اینکه درباره آسمان‌شناسی، ستاره‌شناسی، کیهان‌شناسی و ده‌ها رشته دقیق علمی درباره آسمان‌ها هست و - معاذالله - هیچ سخنی از خدا نیست برای اینکه اینها لاشه علم را می‌بینند؛ یعنی خود ستاره را خود شمس را خود قمر را می‌بینند؛ اما از کجا بود؟ به کجا ختم شد؟ چه کسی این نظم را آفرید؟ نمی‌بینند.

لاشه علم هرگز دانشگاه را دانشگاه اسلامی نمی‌کند. علمی که مبدأ و منتهایش، آغاز و انجامش چه کسی خلق کرد و برای چه خلق کرد آن علم می‌شود علم دینی، وگرنه چرا قرآن کریم اینها را می‌گوید کور هستند اینها هم ستاره‌شناسی داشتند زمین‌شناسی داشتند کوه‌شناسی داشتند ستاره‌شناسی داشتند همه این کارها را داشتند، فرمود اینها کورند، برای اینکه اینها لاشه را می‌بینند چه کسی خلق کرد برای چه خلق کرد را نمی‌بینند. / قسمت ۴ /مرسلات/ تسنیم

علمی که موضوع آن کار خدا باشد، این حتماً دینی است، این علوم انسانی این‌طور است؛ اما علمی که موضوعش فعل انسان است؛ مثل تجارت، کشاورزی، هنر، گویندگی، نویسندگی، سازندگی، معماری، علمی که موضوعش فعل انسان است، این اگر مطابق با دستور دین بود، می‌شود دینی و نبود می‌شود غیر دینی.

در سوره مبارکه «حشر» و امثال «حشر» هم قرآن را مشخص فرمود. فرمود که این کتاب لفظی دارد، مفهومی دارد، ما بشرهای عادی مکلف به فهم و علم هستیم، همین! مکلف به شهود و عرفان نیستیم، ما به برهان مکلف هستیم. قرآن برهان اقامه می‌کند، ما هم مکلف هستیم عمل هم می‌کنیم؛ اما اگر کسی اوپس قرن خواست بشود، حارثه بن مالک بخواهد شود که راه خاص حضرت امیر را طی کند، آن راه خواص است، آن بر ما واجب نیست، آنچه بر ما واجب است، علم است. «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، [7] نه «شهود الرّب فریضة».

اگر کسی آن راه اوپس قرن را رفت و آنها «طوبی له و حسن مآب»! آنها جزء نوافل ماست؛ ولی آن که جزء فریضة ماست، برهان است. برهان یک وزن علمی دارد به اصطلاح ما، یک مقدار سخت است فهمیدن آن، اما آن حقیقت یک چیز دیگر است که آدم مشاهده کند. مشاهده آن حقیقت کار آسانی نیست، فرمود این حقیقت قرآن اگر بر کوه نازل بشود، کوه را ریز ریز می‌کند؛ اما قرآن بر ما نازل شد، همان‌طور که ذات اقدس الهی به حضرت فرمود قرآن بر تو نازل شد، به ما هم نازل شد، (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)؛ [8] این قرآن برای ما هم نازل شد، در حد برهان، در حد علم، (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)، [9] قابل فهم است برای ما، اما آن محتوا و حقیقت قرآن را فرمود اگر ما به کوه بدهیم، ریز ریز می‌شود. این در سوره مبارکه «حشر» که فرمود: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) همین است. آیه ۲۱ سوره مبارکه «حشر» این است: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ)؛ همین کتاب! لفظش نه، مفهومش نه، علم و استدلال و برهانش نه، اینها چون حصولی است، اینها با چند سال درس و بحث حوزه و دانشگاه حل می‌شود؛ اما حقیقت قرآن که بخواهد متمثل بشود، این را اگر به کوه بدهیم کوه ریز ریز می‌شود. تو الان باید آن حقیقت را تحمل کنی. این‌طور نمی‌شود که بی‌سحر نمی‌شود، بدون نماز شب نمی‌شود: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)، این کتاب می‌خواهد نازل شود. / قسمت ۳ /مزل/ تسنیم

موضوع علم اگر خدا، اسمای خدا، اوصاف خدا، افعال خدا، اقوال خدا، آثار خدا بود، این علم علم دینی است. کسی که درباره قرآن، وحی، نبوت، حکم خدا بحث می‌کند، این یقیناً دینی است. کسی که درباره زمین، آسمان، خلقت، آب، هوا بحث می‌کند، درباره فعل خدا بحث می‌کند. بحث درباره فعل خدا مثل بحث درباره قول خدا دینی است. حالا ما که در حوزه می‌گوییم خدا چنین گفت می‌شود دینی؛ اما آنکه در دانشگاه می‌گوید خدا چنین کرد دینی نیست؟! فرض ندارد که علمی ما داشته باشیم که موضوع علم، خدا، اسمای خدا، اوصاف خدا، افعال خدا، اقوال خدا، آثار خدا باشد و دینی نباشد؛ منتها این عزیزان در دین غرق هستند و توجه ندارند. ما اول «بسم الله» می‌گوییم، می‌گوییم این حرف خداست بعد وارد می‌شویم آنها

یک «بسم الله» باید بگویند، بگویند این فعل خداست و وارد بشوند. اینها غرق دین اند دانشگاه ما غرق دین است. خدا امام را غریق رحمت کند! این کشور غرق دین بود؛ منتها خوابیده بود. امام آمد این ستون را بلند کرد، دید همه چیزش سرجایش محفوظ است. شما ببینید کجا انقلاب شده که هر هفته میلیون ها نفر برای حفظ انقلابشان یک جا جمع بشوند؟ ممکن است سالی یکبار سالگرد داشته باشند. شما ببینید سراسر این کشور تمام نماز جمعه همین مردم هستند که جمع می شوند برای حفظ دین؛ یعنی این تمام برنامه ها بود، این خیمه بود، این ستون ها بود؛ منتها خوابیده بود. امامی می خواست که این ستون را بلند کند، والا همه چیز سرجایش محفوظ است. ما برای جمع کردن مردم هیچ گزارش و دعوت و پیغام و اینها نمی خواهیم. همین که روز جمعه شد همه جمع می شوند؛ یعنی خود دین مردم را جمع می کند یک چنین چیزی است. /قسمت ۱۱ /طلاق/تسنیم

حالا اگر کسی در قم یا غیر قم نشسته می گوید: «(فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ)»؛ [4] این «(فِي الْأَرْضِ)» خبر مقدم، «(آيَاتٌ)» هم مبتدای مؤخر، این می شود علم دینی؛ اما آن دانشگاهی که درباره جاذبه بحث می کند، طبقات زمین بحث می کند، کدام زمین نفت دارد؟ کدام زمین گاز دارد؟ کیفیت استخراج اینها چیست؟ اینها درباره فعل خدا نیست؟ اینها دینی نیست؟! منتها آنها باید توجه داشته باشند که درباره فعل خدا بحث می کنند. باید توجه داشته باشند که اینها آثار الهی است.

علم لدنی

فرمود: «(وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ)»، بعد به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «(وَ إِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)» [23] این علم لدنی یعنی همین! این خیلی سخت است ما اصلاً در زیارت ها که می رویم، خدا سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! این در و دیوار را می بوسیم، این کار ماست، این ادب دینی است، این درست است؛ اما «زیارت جامعه» که می خوانیم، حوایج دنیای را می گوئیم، حوایج سیاسی را می گوئیم، حوایج تجاری را می گوئیم، حوایج دیگران را می گوئیم، شفای مرضا را می گوئیم، اینها را می گوئیم، درست است؛ اما وقتی به اینجا می رسیم می گوئیم من، حالا یک روحانی، یک طلبه، یک شیعه، آمده در حضور حرم مطهر امام رضا «زیارت جامعه» دارد می خواند، می گوید: «مُحَقِّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ» [24] این یعنی چه؟ این خیلی حرف است! اینکه شفای مریض و آرمزش پدر و مادر نیست. می گوید من یک محقق و دانشمند شیعه هستم، هر چه شما تحقیق کردید را دارم می گویم، این را به من بدهید. بعد بالاتر از آن، «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ» [25] شما فرمودید که علم ما صعب مستصعب است، «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اٰمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِاٰيْمَانٍ» [26] من می خواهم آن باشم. آدم مشهد می رود؛ یعنی این! /قسمت ۱ /مزمل/ تسنیم

بنابراین ما حسابمان باید مشخص باشد. نتیجه حوزه و دانشگاه عالم و دانشمند شدن است. نتیجه اعتکاف و حرم، زاهد و پارسا و متقی و راضی و متوکل و اینها شدن است؛ اما هیچ کدام از این جاها انسان را پیغمبر و امام نمی کند. معجزه بیاورد نمی کند. دعایش که مستجاب می شود، در همان راه های عملی است که این به مؤمنین هم وعده داده شد.

«(فَفَهَّمْنَاهَا)»، علم است؛ اما شما نمی توانید این را یاد بگیرید، ما یادش دادیم. ما همان طوری که به وجود مبارک داؤد گفتیم این کار را بکن نرم می شود، ما در دستش نرم کردیم، آنجا هم یک بخش های فقهی است که «(فَفَهَّمْنَاهَا)» دیگران هم می توانند از او یاد بگیرند که چگونه قضاوت بکنند. این علم است، این دیگر معجزه نیست که ما در آن قسمت بین این دو تا مزرعه مدار

چگونه حکم بکنیم، حکم شرعی را یادش دادیم؛ اما قسمت‌هایی است که **(وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا)**، [12] «لندن»، قوی‌تر و غنی‌تر و دقیق‌تر و علمی‌تر از «عند» است. ما در فارسی در اثر اینکه ابزارمان کم است، سرمایه‌مان کم است، هر دو را می‌گوییم «نزد»، «پیش». می‌گوییم این کتاب در نزد فلان کس است، یا پیش فلان کس است؛ اما عربی مبین این‌طور نیست که همه‌جا بگوید «عند»، اگر در دستش باشد می‌گویند «لندن»، اگر اعم از دست و خانه‌اش باشد، در کتابخانه‌اش باشد، می‌گویند «عنده». «عند» غیر از «لندن» است، علم «لندی»؛ یعنی آنجا و آنجا و آنجا که احدی بین خدا و او فاصله نیست: **(إِنَّكَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ)**، [13] «لندن»؛ یعنی نزدی که هیچ غیبتی در کار نیست. یک وقت فهم است، علم است، خودش قرینه دارد، این علم را یادش دادیم، شما هم از او یاد بگیرید؛ اما یک وقت است که مقام است، مقامی به نام نبوت است، علم مقام نیست. ما این را یادش دادیم، شما هم یاد بگیرید. دیگران رفتند یاد گرفتند؛ اما نفرمود: «من لدنا»؛ مثل خضر و امثال ایشان چیزی را یاد بدهیم که علم لدنی باشد. /قسمت ۸/ جن/ تسنیم

همه عالم آئینه علم خدا

مطلب دیگر این است که قرآن کریم اینها را نه تنها فعل خدا می‌داند از یک منظر دیگر می‌گوید آنچه در جهان هست آینه خداست. خدا یک وقت می‌فرماید زمین را ما خلق کردیم، یک وقت می‌فرماید: **(فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ)**؛ یعنی زمین آینه ماست، آسمان آینه ماست. آن نگاه مشترک بین حوزه و دانشگاه است. تعبیری نهج البلاغه [5] دارد «مرائی»، تعبیری دارد «مرایا». «مرائی»؛ یعنی مرئی‌ها. «مرایا»؛ یعنی مرآت‌ها، آینه‌ها. طبق بیان نورانی حضرت امیر جهان مرایاست برای مرائی الهی. مرآت است تا اسما و افعال و آثار الهی در آن دیده شود. این دید اگر نصیب کسی شد چه حوزوی چه دانشگاهی او کلّ جهان را مرآت می‌بیند دیگر حالا لازم نیست به مقام آن بزرگوار برسد که:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم [6]

این حرف تازه‌ای نیست؛ منتها او چشمش باز بود می‌دید، ما باید یک چشم باز پیدا کنیم، وگرنه مطلب که صحیح است. این مرایا یعنی مرایا! این «مرائی» یعنی «مرائی»! هر دو در نهج البلاغه است. هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه آینه‌دار جمال و جلال الهی هستند. آیت یعنی چه؟ زمین آیت خداست یعنی چه؟ آسمان آیت خداست یعنی چه؟ یعنی آیت بودن زمین برای «الله»، عَرَضُ مفارق اوست، مثل اینکه هوا گاهی گرم است گاهی سرد؟ نه. عرض لازم اوست؛ نظیر زوجیت اربعه؟ نه. چرا؟ چون عَرَضُ هر چه لازم باشد در مرتبه معروض نیست؛ یعنی درون اربعه زوجیت نیست اربعه از سنخ کمیت است زوجیت از سنخ کیفیت. پس زوجیت در درون اربعه نیست، این دو؛ جهان آیت حق است از سنخ ناطقیت انسان است که ذاتی انسان است؟ نه. نه یعنی نه! چرا؟ چون ذاتی ماهیت اوست، نه ذاتی هویت او. آنچه اصل است، هستی او و فیض الهی است که از آن ماهیت انتزاع می‌شود. یک آدم معمولی درس خوانده را بگویی «الانسان موجود» را ترکیب کن! می‌گوید «الانسان» مبتدا، «موجود» خبر. وقتی این را به یک حکیم بدهید به حکیم بگویید «الانسان موجود» را ترکیب کن! می‌گوید: «الانسان» خبر مقدم، «موجود» مبتدای مؤخر، چون هستی است که به تعین انسانیت در می‌آید، نه اینکه انسان است و هستی به او داده می‌شود. تا هستی نباشد که انسانیتی نیست. /قسمت ۱۱/ طلاق/ تسنیم

پس اگر گفته می‌شود جهان آیت حقّ است، نه ذاتی باب ماهیت است؛ نظیر ناطقیت انسان، بلکه ذاتی باب هویت است؛ یعنی او هیچ هویتی ندارد مگر نشانه خدا. آن وقت اگر کسی این راه‌ها را طی کرد مجاز است بگوید:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم

اگر نشد، در مبادی اولیه هست کمکم به این مقصد می‌رسد. غرض این است که در فرهنگ قرآن هیچ چیزی نیست مگر اینکه آیت الهی است. حتی شب تار هم آیت الهی است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾ [7] تاریکی شب آینه خداست. آن یک نظم حسابی است، مگر شب خودبه‌خود پدید می‌آید؟ شب یک سایه ریاضی‌گونه زمین است. وقتی زمین برگشت آن طرفش رو به آفتاب شد، این طرفش پشت به آفتاب است سایه دقیق ریاضی کره ارض است. قطر این سایه، طول این سایه، عرض این سایه، حساب ریاضی دارد که زمین کجا باشد سایه‌اش چقدر است؟ و اگر این سایه طوری باشد که کلّ ماه را بپوشاند می‌شود خسوف کُلّی، اگر آن بالای سایه باشد که مخروطی است، می‌شود خسوف جزئی، این نظم ریاضی است. فرمود تاریکی شب آیت الله است. این دید دانشگاه را با حوزه، حوزه را با دانشگاه یکی می‌کند. درست است ما روز ۲۷ آذر به مناسبت شهادت مرحوم آیت الله مفتّح که از فضیلت بنام حوزه بود حشر او و سایر شهدا با شهدای کربلا (علیهم السلام)، تناسبی است برای پیوند حوزه و دانشگاه؛ اما آن مطلب عمیق علمی که دانشگاه و حوزه را یکی می‌کند، همان علم دینی است. علم دینی این است که در حوزه‌ها یک سلسله آینه‌ها محل بحث هستند، در دانشگاه‌ها یک سلسله آینه‌ها محل بحث هستند. آنجا هم سخن از خدا و اوصاف خداست، اینجا هم سخن از خدا و افعال خداست. این می‌شود علم دینی. علم دینی تنها فقه و اصول نیست، علمی که موضوع آن دین خدا و فعل خدا باشد این علم، علم دینی است؛ منتها باید توجه داشت.

یک سلسله علمی است که آن را اوحدی و خواص از حوزویان و دانشگاهیان تعقیب می‌کنند و آن علم شهودی است. یک وقت ما زمین را می‌شناسیم، آسمان را می‌شناسیم. یک وقت زمین را می‌بینیم، آسمان را می‌بینیم. حرف زمین را می‌شنویم. می‌گویند مرحوم شیخ بهایی در همان تخت فولاد یک روز رفته بود به زیارت، یکی از همان گوشه قبر گفت یا شیخ منتظر باش! مواظب باش! این حرف را شیخ بهایی شنید. اینکه مربوط به درس و بحث نیست. این زمین حرف می‌زند و واقعاً حرف می‌زند که «أَنَا بَيْتُ الْوَحْدَةِ»، [8] «أَنَا بَيْتُ الْعُرْبَةِ»، اگر کسی این حرف را بشنود می‌شود علم شهودی. ذات اقدس الهی فرمود یک عده آدم‌هایی ما داریم، انبیبایی خلق کردیم، مردانی خلق کردیم که جهان را می‌بینند، شما لا اقل سعی کنید بفهمید.

ما یک رؤیت داریم؛ یعنی دیدن. یک نظر داریم؛ یعنی نگاه. گاهی نگاه به رؤیت می‌رسد، گاهی نگاه به رؤیت نمی‌رسد. خدا مرحوم علامه حلی را غریق رحمت کند! در شرح تجرید این فرق را بین نظر و رؤیت بازگو کردند. یک وقت است که کسی برای استهلال قمر پشت بام می‌رود، می‌گوید «رأیت القمر»؛ ماه را دیدم. یک وقت استهلال می‌کند می‌گوید: «نظرت الی القمر و لم أره»؛ نگاه کردم ولی ندیدم. ما در فارسی یک نگاه داریم و یک دیدن. در عربی یک نظر دارند و یک رؤیت. نگاه غیر از دیدن است. نظر غیر از رؤیت است. ذات اقدس الهی وقتی ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) را معرفی می‌کند می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [9] ما باطن عالم، ملکوت عالم را ارائه کردیم، او هم رؤیت کرد. ما نشان دادیم، او هم دید. شما شاگردان خلیل حق هستید. شما نگاه کنید، شاید ببینید ﴿أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [10] به ما نمی‌گوید مگر ندیدید؟ می‌گوید نگاه کنید به هر حال شاید ببینید! اگر نگاه به رؤیت نرسد که

لغو است. پس ممکن است عده‌ای آسمان و زمین را نگاه بکنند تا ذره‌ای از خلیل حق نصیب اینها بشود که «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» [11] خدا هم در پایان سوره مبارکه «حج» فرمود شما یک شناسنامه قوی و غنی دارید، یک آدم سرراهی نیستید، فرزندان خلیل حق هستید؛ در پایان سوره مبارکه «حج» فرمود دین پدرتان را بگیرید: **(مِلَّةَ آبَائِكُمْ)**، این **(مِلَّةً)** منصوب به اعراء است؛ یعنی «خذوا» **(مِلَّةَ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ)**، شما فرزندان خلیل حق هستید، شناسنامه دارید، دین پدرتان را بگیرید. پدرتان دید، شما هم نگاه کنید: **(أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)**. این دین جامعه را یکسان می‌کند، حوزه و دانشگاه را یکی می‌کند. قبلاً در حوزه‌ها هم ریاضی بود، هم شیمی بود، هم طب بود، همه چیز را می‌خواندند ما چند تا دستگاه علمی که نداشتیم. در اثر توسعه علوم، تجربیات و امثال تجربیات جدا شد و احکام فقهی و تفسیری و اینها جدا شد. وگرنه قبلاً زمان خواجه نصیر دیگر دو دستگاه علم مسلمان‌ها نداشتند، یک دستگاه علم بود همه این فقه و اصول و فلسفه و ریاضی و کلام همه را باهم می‌خواندند.

غرض این است که تنها عامل و مهم‌ترین عامل پیوند حوزه و دانشگاه علم دینی است و اما آن شهود مقدور همه نیست. ملاحظه می‌فرمایید به ما نگفتند ببین! به ما گفتند نگاه بکن. آن رؤیت برای خلیل حق است، این **(نُرى)** که فعل مضارع است و مفید استمرار؛ یعنی ما مرتب اسرار خلقت را به خلیل خود نشان می‌دهیم: **(وَ كَذَلِكَ نُرى إِبْرَاهِيمَ مَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)**. اما در بحث سوره مبارکه «اعراف» درباره ما نفرمود چرا نمی‌بینید؟ فرمود چرا نگاه نمی‌کنید: **(أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)**. نظر به ملکوت ممکن است هم در دانشگاه باشد هم در حوزه. رؤیت ملکوت هم در دانشگاه باشد هم در حوزه. مردان الهی مثل حکیم الهی قمشه‌ای اینها اساتید ما که اول دانشگاه که تأسیس شد علما آن را تشکیل دادند. علوم تجربی که نبود. قسمت ۱۱/طلاق/تسنیم

همه این بخش‌ها را قرآن کریم تبیین کرده است؛ هم عرفان شهودی را، هم عرفان نظری را، هم فلسفه را، هم کلام را، هم ریاضیات را، هم فیزیک را، هم شیمی را، همه اینها را گفته است، چون تمایز علوم به تمایز موضوعات است. شواهدش را هم گفته، عقلش را هم به ما داده، راه تجربه را هم نشان داده؛ لذا فرمود او معلم شماست، عالم کردیم شما را، **(لِتَعْلَمُوا)**، [13] **(لِتَعْلَمُوا)**، منتها بالاترین علمی که مشکل را حل می‌کند علم توحید است که همین آیه پایانی سوره مبارکه «طلاق» فرمود کلّ عالم را ما آفریدیم تا شما بدانید خدا حق است: **(اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا)**، اینها که سالیان متمادی زحمت کشیدند استاد شدند در بخش طب، در بخش‌های دیگر اما کلّ اینها از همه امور باخبر شدند ولی از خودشان بی‌خبرند خیال می‌کنند اینها مثل یک دسته ثرب هستند که بعد از مرگ می‌روند در خاک و می‌پوسند، همین! انسان از پوست به در می‌آید نه پیوست. انسان مثل یک دسته شلغم است؟! کارهایی که کرده بی‌حساب و کتاب در عالم است؟! کارهای خیری که کرده بی‌حساب است؟! - خدای ناکرده - ستمی کرده بی‌حساب است؟! این همه دانش‌هایی که فراهم کرده بی‌حساب است؟! اینها از همه چیز باخبرند از خودشان بی‌خبرند، خودشان را فراموش کردند: **(لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)**؛ [14] خودشان را فراموش کردند خیال می‌کنند انسان - معاذالله - بعد از مرگ خبری نیست مرگ هم آخر خط است! با این نمی‌شود دانشگاه را با حوزه پیوند داد ولو حالا شما چهار تا همایش داشته باشید. آن مهم‌ترین عاملی که حوزه و

دانشگاه را پیوند می‌دهد این است که کلّ سراسر جهان آیه الهی است. این مرآت برای نشان دادن آن مرئی است. مرئی ما اوصاف خداست، افعال خداست، اقوال خداست. / قسمت ۱۱ / طلاق / تسنیم

اسماء الهی مظهر علم خداوند

اسمای خُسَنای هر آیه، ضامن مضمون و مطلب همان آیه است. این آیه هفت سوره مبارکه «مجادله» با علم خدا کار دارد ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾؛ که صدر آیه است. ذیل آیه هم ﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛ اسم و وصفی که در پایان هر آیه است، دلیل مستقل مضمون همان آیه است. آن‌جا که از غفران الهی می‌خواهد سخن بگوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾، [7] اساس مضمون این آیه هفت علم الهی است حالا سه نفر نشستند دارند نجوا می‌کنند، یک علم مطلق هم اینجا حضور دارد. این تحت رقم در نمی‌آید؛ لذا هر چه بشمارند اینها سه نفرند، چهار نفر نیستند. تحت رقم در نمی‌آید، کسی با انگشت اشاره بگوید او چهار نفر است. یک علم مطلق نامتناهی است که این سه نفر را گرفته، جای دیگر هم چهار نفر هستند گرفته، جای دیگر پنج نفر هستند گرفته، در آسمان هست در زمین هست، یک علم مطلق حضور دارد اینجا، این تحت شماره در نمی‌آید؛ لذا فرمود سه نفر که هستند سه نفرند، او چهارمی سه نفر است، نه چهارمی چهار نفر. ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ﴾؛ تنها این اتاق نیست تنها این شهر نیست تنها زمین نیست تنها آسمان نیست، تنها عرش نیست، تنها فرش نیست؛ هر جا سه نفر باشند علم مطلق خدا چهارمی سه نفر است، نه چهارمی چهار نفر، چون یک علم مطلق است علم مطلق تحت عدد در نمی‌آید. ﴿إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ﴾. برخی از اهل تفسیر - گرچه به طور کلی فرمود هر رقمی باشد خدا مافوق آنهاست؟ - خواستند بگویند که وتر بودن و واحد بودن، مختصّ اوست. شفع بودن را او تأمین می‌کند، نمی‌گذارد که آنها وتر باشند. وتر بودن مخصوص خداست هر وتری را او شفع می‌کند. او تنها وتری است که شفع ندارد؛ لذا فرمود هر فردی را او جفت می‌کند. فرمود هر جفتی را او فرد می‌کند، چون فرد برای خودش است مختصّ خودش است. این لطیفه‌ای است که برخی از اهل تفسیر گفتند.

پس هیچ ثلاثه‌ای نیست الا اینکه او رابع ثلاثه است حالا ما می‌خواهیم بشماریم. حالا فرض کنید فرزندان یعقوب (سلام الله علیه) اینها چند نفر بودند، مشخص بودند؛ در سوره مبارکه «یوسف» آیه هشتم این است که وقتی آن جام در ظرف یکی از این برادرها پیدا شد، نشستند فکر بکنند که چه کار کنند: ﴿فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾؛ یعنی چند نفر کنار هم نشستند دارند نجوا می‌کنند که ما چه کار بکنیم؟ حالا این جام در ظرف یکی از ما پیدا شد، ما متهم به سرقت هستیم، چه کار بکنیم؟ اینجا ذات اقدس الهی با اینها بود که یکی از اینها گفت من هرگز با شما نمی‌آیم مگر اینکه شما مثلاً بروید و من تنها بمانم ببینم اوضاع چه خواهد شد! آن‌جا هم خدا هست، آسمان اگر چند نفر از فرشته‌ها جمع بشوند خدا با آنها هم هست، کجا را آدم بشمارد، چه چیزی را حساب بکند، چه چیزی را تحت رقم بیاورد؟ غرض این است که اصلاً قابل اینکه تحت رقم بیاید یک شیء مشخص باشد ما با دست اشاره بکنیم بگوییم او چهارمی است نیست، یک علم مطلق نامتناهی است که همه جا هست. هم رابع ثلاثه است هم خامس اربعه هست، خامس خمس نیست سادس سته نیست و مانند آن؛ لذا در اینجا برهانی هم که اقامه می‌کند در ذیل آیه می‌فرماید برای اینکه او ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ است.

پس سخن از ذات اقدس الهی نیست، گرچه صفات ذات عین ذات اوست، سخن در این است که علم نامتناهی حاضر است.

این علم نامتناهی هم عین ذات اقدس الهی است. ﴿إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا

هُوَ مَعَهُمْ»، در بحث‌های قبلی داشتیم که سه قسم معیت داریم: یک معیت قیومیّه است که ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنْ مَا كُنْتُمْ﴾. یک معیت رحیمیه است که ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾. یک معیت قهریه است که خدا با کفار هست که آنها را همان جا بگیرد. جمع این سه معیت در جریان موسی و هارون (سلام الله علیهما) با فرعون بوده. در جریان موسی و هارون فرمود: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ﴾؛ [8] اینجا تنبیه است. وقتی اینها می‌خواستند بروند، فرمود بروید چون خدا اینجا حضور دارد. در دربار فرعون که می‌خواهد سخن بگوید، فرمود: ﴿إِنِّي أَنبِئُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ﴾؛ [9] بیابید؛ یعنی من آنجا حضور دارم. اینکه می‌گوید بروید، یعنی من اینجا هستم. اینکه می‌گوید بیابید یعنی من آنجا هستم. این مربوط به تنبیه است. اما در سوره «شعراء» فرمود: ﴿إِنَّا مَعَكُمْ﴾؛ یعنی من هم با شما هستم که شما را یاری کنم، هم با او هستم که او را خفه کنم. این طور نیست که حالا قهر من با مهر من جمع نشود، ﴿إِنَّا مَعَكُمْ﴾؛ با هر سه نفر هستم.

پس «فتحصل أنّ هاهنا معياتٍ ثلاثه»؛ یکی معیت قیومیّه است ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيَّنْ مَا كُنْتُمْ﴾؛ یکی معیت رحیمیه است که ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ یا ﴿لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَ النَّاصِحِينَ﴾ یا ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ که انبیا می‌گویند؛ یکی معیت قهریه است که فرمود: ﴿مَعَكُمْ﴾ که با هر سه هستم که شما را یاری کنم و او را خفه کنم. رحمت همین طور است، علم همین طور است، ﴿مَعَكُمْ﴾ همین طور است. «استمع» هم همین طور است.

هیچ کثرتی ﴿إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيَّنْ مَا كَانُوا﴾، بعد فرمود حالا این علم را در روزی به اجرا می‌گذارد: ﴿ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾، یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد که «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُواتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ»؛ [10] فردا که محکمه قضااست آن‌که قاضی است همانی است که شاهد بود. البته اعضا و جوارح هم شهادت می‌دهند، زمین هم شهادت می‌دهد، آنها سرچایش محفوظ است، آن‌که در متن حادثه حاضر بود او قاضی است. «اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُواتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ»؛ خود خدا که شاهد بود همان خدا حاکم است. اینکه فرمود: ﴿ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾، یعنی شاهد امروز قاضی فرداست؛ لذا تخلف ممکن نیست. / قسمت ۷ / مجادله/تسنیم

غرض این است که این درجات محفوظ است. اما شهود اگر کسی بخواهد بکند، بله اسمای الهی را می‌تواند شهود بکند. اسمای الهی لفظ نیست، این لفظ «الله» نیست که مثلاً کسی اسم اعظم بلد باشد با این لفظ بتواند مشکل را حل بکند! مفهوم ذهنی نیست تا کسی با مفهوم ذهنی بتواند مُرده‌ای را زنده بکند. فلان کس اسم اعظم دارد با «طرفة العینی» از مکه به مدینه رفت! با یک مفهوم ذهنی و با یک صورت ذهنی کسی طی الارض داشته باشد و بیماری را شفا بدهد، اینها نیست. آن حقیقت خارجی است که اگر کسی آن را دریابد و مظهر او بشود، بله خیلی کار از او ساخته است. اگر پیغمبر باشد معجزه درمی‌آورد و اگر امام باشد کرامت در می‌آورد و مانند آن

در اینجا غرض این است که تبارک از همین قبیل است که ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ﴾، البته درجات تبارک هم ممکن است فرق داشته باشد. ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾، فرمود کارهای پربرکت از اوست. گاهی می‌بینید یک وقت هیچ کسی هیچ توقع ندارد که مثلاً از یک خانواده ضعیفی فلان بیماری را فلان دانشجو کشف بکند یا فلان مطلب عمیق را فلان طلبه کشف بکند. ما نمی‌دانیم که اسرار چیست؟ پدر که بود؟ جدّ چه بود؟ این خضر راه همیشه هست. وقتی وجود مبارک موسای کلیم (سلام الله علیه) به خضر عرض کرد که ما هر دو مسافر بودیم اینجا هم که مسافر خانه ندارد اینها هم که حاضر نشدند ما را به عنوان مهمان قبول بکنند. آن وقت شما دستور می‌دهی ما دو نفر کارگری کنیم این دیوار مخروب را

بچینیم، این رازش چیست؟ فرمود رازش این است: **(وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا)**، [13] این دیوار برای دو تا بچه یتیم بود زیرش گنج بود پدرشان آدم صالحی بود. ما آمدیم این دیوار را بچینیم تا بعد اینها که بزرگ شدند بی سرمایه نباشند. خضر راه همیشه هست. برای همه هم هست. حالا ما چه وقت سلاح را به دست آوردیم که خضر راه به بچه‌هایمان نرسد؟

از آن طرف هم در سوره مبارکه «نساء» هست. فرمود آنها که بی رحمانه مثل آل سعود تلاش و کوشش می‌کنند چه صهیونیسم و چه استکبار، اینها بدانند عواقب تلخی در پیش دارند. **(وَ لِيُخْشِيَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ)**، [14] برای یتیم‌های اینها هم مشکل پیش می‌آید. این را تصریح کرد در سوره «نساء» فرمود با ایتم دیگران با فقرای دیگران شما کنار بیاوید. این طور نیست که بگویید بی تفاوت هستیم. این طور نیست که حالا یمنی کشته شد یا یمنی گرسنه شد به ما چه! این نیست.

عرش علم خداست

حجت الاسلام قرائتی می‌گویند: عرش علم است / حاملین ۸ نفر (پیامبران اولی العزم و علی حسن و حسین) / و فرشتان در اطراف

قسمت ۴ / حاقه/ نور / قرائتی

عرش مقام فرمانروایی است و مقام علم است، چون روایات عرش را به علم تفسیر کرده است «استواء علی العرش»؛ یعنی بر مقام فرمانروایی و تدبیر که بعد از مقام آفرینش است خدای متعالی پرداخت در مقام فعل و مقام فرمانروایی را هر جا ذکر می‌کند به دنبال آثار تدبیر را بیان می‌کند و آثار تدبیر این است. قسمت ۳/ حدید / تسنیم

بسیاری از ما اسلامی حرف می‌زنیم؛ ولی قارونی فکر می‌کنیم. قارون غیر از فرعون بود. فرعون داعیه‌ای داشت؛ اما این قارون محروم همین را گفته بود که **(إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)**؛ [43] من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم، من حالا وجوهات بدهم؟! یا من زکات بدهم؟! این یعنی چه؟ من خودم کار کردم، هوش اقتصادی داشتم، مال پیدا کردم! **(إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي)**. این حرف در بین بعضی از ما هم هست، می‌گوییم خودمان دود چراغ خوردیم، خودمان زحمت کشیدیم. هزارها نفر می‌آیند و به جایی نمی‌رسند؛ لذا فرمود هر لحظه‌ای که از درس و بحث فارغ شدید «الحمد لله رب العالمین»! هر مطلبی را که فهمیدید «الحمد لله رب العالمین»! مبادا کسی بگوید من خودم زحمت کشیدم، عالم شدم! این زحمت، این توفیق همه و همه در کنار سفره اوست. فرمود با بیل و کلنگ من آب زمزم درمی‌آورم، چیست؟ مگر آن روز با بیل و کلنگ زیر پای اسماعیل زمزم درآمد؟ ما همان طوری که در آوردیم، همان طور پایین می‌بریم. قسمت ۱۳/ ملک/ تسنیم

(نُمُّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ)، مقام فرمانروایی. عرش یعنی مقام فرمانروایی. - معاذالله - جسم نیست، تخت نیست. این تشبیه معقول به محسوس است. ذات اقدس الهی به مقام فرمانروایی بعد از مقام آفرینش، خودش را نشان داد. این به لحاظ ما است البته که این چنین می‌فهمیم. اول آفرید، بعد تدبیر کرد. رب است، قسمت ۲/۳/ حدید/ تسنیم

اینکه فرمود: **﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾**؛ یعنی این علوم حوزه و دانشگاه اینها را نمی‌دانید، بله. در بخش‌های دیگر هم فرمود، تعلیم علم و تعلم علم بر شما واجب است، دو؛ راهش هم که **﴿جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾**، [6] که این علوم را یاد بگیرید، سه؛ اما در درون درون شما علوم فراوانی را خدا ذخیره کرد که اینها میزبان هستند و صاحبخانه هستند. آن یازده سوگند سوره مبارکه «شمس» برای همین پاسخ است. بعد از آن سوگندهای یازده‌گانه مفصل: **﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾**، [7] تا می‌رسد به **﴿وَالنَّفْسُ وَمَا سَوَّاهَا﴾**، با سه تا «ه‌ها» که همه به خود شخص برمی‌گردد که همه به میزبان برمی‌گردد: **﴿وَالنَّفْسُ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾**، [8] نفرمود ما چیزی که خوب و بد است را به او نشان دادیم. خوب و بد در عالم فراوان است. هر سه ضمیر مؤنث «ه‌ها» به خود نفس برمی‌گردد. فرمود آنچه برای این شخص خوب است، آنچه برای این شخص بد است، به همین شخص گفتیم. نفرمود ما حق و باطل را گفتیم، خیر و شر را گفتیم، حسن و قبیح را گفتیم، این‌طور نیست که بگوییم ما کلیاتی را بلد هستیم! اگر بفرماید ما جهان‌بینی خوبی به او نشان دادیم، این خوب است؛ ولی مشکل را حل نمی‌کند. این سه تا «ه‌ها» به خود نفس برمی‌گردد؛ یعنی به همین نفس زید گفتیم چه چیزی برای تو خوب است و چه چیزی برای تو بد است. هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من مردّد هستم، دنبال استخاره می‌گردم! / قسمت ۱۲ / ملک / تسنیم

شناخت حسی

ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین اسباب شناخت انسان حواس پنجگانه اوست که البته به تعبیر عده‌ای حس ششمی نیز بعنوان حدس نیز وجود دارد.

ذات اقدس الهی به ما مجاری ادراکی و تحریکی داد، مجاری تحریکی مثل دست و پا و مانند آن باید به رهبری قوه عاقله کار کند اگر قوه ادراکی ما درست اندیشید و قوه تحریکی ما برابر هدایت عقل کار کرد و از وحی کمک گرفت، این دست دست است این پا پا هست این چشم چشم است. درباره ابراهیم خلیل و فرزندان او ذات اقدس الهی وقتی می‌خواهد اینها را معرفی کند می‌فرماید اینها دست دارند اینها چشم دارند **﴿أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ﴾**؛ [4] اما درباره عده‌ای فرمود: **﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾** [5] اینها هیچ از مخلوق به خالق پی نمی‌برند فرمود **﴿صُمُّ بَعْثٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾** [6] اینها کور و گرنده. اگر اعضا و جوارح به رهبری عقل و وحی کار بکند می‌شود دست، می‌شود چشم. بهترین تعریفی که ذات اقدس الهی از ابراهیم خلیل می‌کند این است که می‌فرماید او دست دارد اینکه بت می‌شکند دست است **﴿أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ﴾**؛ آنکه **﴿لَا أُجِبُ الْإِفْلِينَ﴾** [7] می‌گوید و ملکوت را می‌بیند او چشم است. در سوره «انبیاء» فرمود: **﴿وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾** [8] به او نشان داد این فعل مضارع است مفید استمرار است؛ ما نشان دادیم این می‌بیند پس چشم دارد که می‌بیند. آنکه آیات الهی را نمی‌بیند درباره آنها فرمود: **﴿صُمُّ بَعْثٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾**؛ **﴿فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾** [9] آنکه در برابر بت ساکت است و ساکن است و تبر نمی‌گیرد آن دست نیست آنکه تبر می‌گیرد و با ظلم مبارزه می‌کند او دست است. از بهترین تعریفاتی که برای خاندان عصمت و طهارت یعنی ابراهیم خلیل و فرزندان ذکر می‌کند می‌فرماید اینها صاحبان دست‌اند معلوم می‌شود دست یک وظیفه‌ای دارد اینها صاحبان چشم‌اند معلوم می‌شود چشم یک وظیفه‌ای دارد **﴿أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ﴾**؛ اما وقتی دست، دست تابع عقل و وحی نباشد چشم تابع عقل و وحی نباشد **﴿صُمُّ بَعْثٌ عُمَى فَهُمْ﴾** الان اصرار بر

اینکه علوم دینی باید دانشگاه را اسلامی کند دانشگاهی اسلامی می‌شود که دانشش اسلامی باشد؛ البته آن کارهایی که می‌کنیم وظیفه همه ماست نماز خانه باید داشته باشیم نماز جماعت باید داشته باشیم اذان و اقامه باید داشته باشیم اینها وظیفه هم ماست اما آنکه اساس دانشگاه است دانش است آنچه از غرب آمده و در دانشگاه فعلی تدریس می‌شود لاشه دانش است نه خود دانش.

ببینید «هو الأول» را که گرفتند «هو الآخر» را که گرفتند، یک سیر افقی درست کردند. این زمین چند میلیارد سال قبل چنین بوده است بر اساس تطوراتی که پشت گذاشته چنین شده است پیش‌بینی می‌شود چنین خواهد شد اما چه کسی کرد؟ برای چه کرد؟ این در آن نیست؛ آسمان هم همین طور است انسان هم همین طور است معادن هم همین طور است ستاره‌ها هم همین طور است این طور تدریس می‌شود اما «هو الاول» گرفته شد چه کسی کرد؟ «و هو الآخر» گرفته شد، این لاشه دانش که متدین تربیت نمی‌کند. وقتی علم، علم دینی می‌شود که سیر عمودی و افقی باهم در کتاب بیاید؛ چه کسی کرد؟ برای چه کرد؟ این نظم دقیق را چه کسی به بار آورد؟ برای چه هدفی به کار برد؟ وقتی فرعون به وجود مبارک موسای کلیم گفت «رب العالمین» چه کسی است؟ گفت: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حُلُقَهُ ثُمَّ هَدَى»؛ [10] منکر نظام داخلی نیست؛ اما نظام فاعلی یعنی الله، نظام غایی یعنی معاد، این دو تا بال باید بر این لاشه بیفتد تا این لاشه را پرواز بدهد و گرنه اول و آخر که برداشته بشود که این نیست. غرض این است که قرآن هر کسی را صاحب دست نمی‌داند هر کسی را صاحب چشم نمی‌داند. آنکه با ظالم مبارزه نمی‌کند بی‌دست است فلج است. از بهترین تعریف ابراهیم خلیل است او دست دارد او چشم دارد؛ اسحاق این طور است یعقوب این طور است یوسف این طور است ذبیح این طور است خلیل این طور است اینها دست دارند اینها چشم دارند؛ این معلوم می‌شود که دست و چشم باید یک کاری را انجام بدهند آن وقت این می‌شود انسان. غرض این است که ممکن است مشترکاتی بین سوره مبارکه «انسان» و سایر سوره مکی باشد اما این استدلال‌های پشت سر همین اهل بیت که آیا در بین شما کسی هست که این آیه نازل شده درباره اولی بود دومی بود سومی بود؟ همه می‌گویند نه؛ اینها شاهد قطعی است که این بخش صدر سوره در مدینه نازل شده است. / قسمت ۱ / انسان / تسنیم

در جریان مبدأ، عده‌ای به موسای کلیم (سلام الله علیه) می‌گفتند: «أَرْنَا اللَّهَ جَهْرَةً» [2] یا «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» [3] اینها که گرفتار معرفت‌شناسی حسّی و تجربی بودند، چیزی را تا نمی‌دیدند باور نمی‌کردند، می‌گفتند خدا را - معاذالله - ما تا نبینیم باور نمی‌کنیم و قهرأ هم به تو وقتی ایمان می‌آوریم که خدا را ببینیم. مشابه این را کفار مکه درباره معاد می‌گفتند، می‌گفتند که معادی در کار نیست، بعضی‌ها معاد را انکار می‌کردند به شدت. بعضی‌ها مستبعد می‌دانستند، می‌گفتند که این بعید است و یک امر دشواری است: «يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمْرِقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» [4] به یکدیگر می‌گفتند یک خبر تازه‌ای در مکه است، آیا شنیدید؟ کسی می‌گوید وقتی شما مُرِّدید و قطعه‌قطعه شدید و خاک شدید، دوباره زنده می‌شوید، مگر چنین چیزی ممکن است؟! این را مستبعد می‌دانستند و می‌گفتند: «وَ مَا نَحْنُ بِمُستَيْقِنِينَ» [5] ما نمی‌توانیم یقین پیدا کنیم که معاد حق است. بعضی‌ها هم استهزا می‌کردند و می‌گفتند اگر عذابی هست، بیاورید که «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ». این «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ»، سؤال استقامتی نیست، سؤالی است که اگر درست است بیاورید. - معاذالله - به حضرت می‌گفتند اگر قیامت حق است، بیاور! اینکه سؤال می‌کردند که «سَأَلْ سَائِلٌ»، که اگر عذاب هست، بیاورید و هم‌اکنون به حیات من خاتمه بدهید، این استهزائاً چنین حرفی می‌زد که بعد عذابی آمد و به حیات او خاتمه داد. از

همان سنخ سؤال در اینجا مطرح شد که **«سَأَلَ سَائِلٌ»** به عذابی که واقعاً واقع است؛ ولی اینها قبول ندارند، می‌گفتند: **«حِجَارَةٌ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ انْتِنَا بِعَذَابِ أَلِيمٍ»**، [6] این سؤال را می‌کردند. هم درباره ولایت آمده هم درباره اصل حقایق دین آمده است. حالا آن سائل گفتند، نصر بن حارث بن کلدی بود. [7] این درباره عذاب قطعی الهی سؤال می‌کرد، سؤال او هم اهانت بود، استهزا بود؛ لذا ذات اقدس الهی به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید که شما در برابر این بی‌ادبی‌ها صبر کنید: **«فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»**.

قسمت ۱/ معارج/تسنیم

سؤال یا سؤال استفهامی است؛ مثل: **«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ»**، [10] **«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ»**، [11] **«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ»**، [12] اینها سؤال استفهامی است یا سؤال، سؤال توییحی است، اعتراضی است، فرمود: **«وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»** [13] که باز داشت کنید. می‌گویند فلان وزیر فلان وکیل زیر سؤال رفت! مجلس آن آقا را برای سؤال دعوت کرد؛ یعنی او زیر سؤال کرد نه سؤال استفهامی باشد؛ سؤال اعتراضی است: **«وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»**؛ یعنی اینها زیر سؤال رفتند، از آنها باید سؤال شود که چرا این کار را کردید؟ یک سؤال استعطایی است که همگان درباره بارگاه خدا سائل هستند که **«يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»** [14] همه از خدا سؤال می‌کنند بده! بده! بده! پس سؤال استعطایی داریم، سؤال استیضاحی و استهزایی داریم و سؤال استفهامی. اینجا سؤال، سؤال استهزایی است - معاذالله - که اگر معاد حق است، عذاب حق است، پس بیاور! ذات اقدس الهی می‌فرماید هر چیزی موقعی دارد، اینها خیال می‌کنند که خیلی طول می‌کشد ما می‌دانیم نزدیک است. برای بعضی‌ها دور است، برای بعضی‌ها نزدیک است: **«إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا»**. این **«إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا»**، نسبت به کسانی که «فی الجملة» باور دارند؛ ولی زمانش را تأخیر انداختند، این بعید یعنی دور. اما آنها که می‌گویند مستبعد است، بعید به معنی دور بودن در برابر نزدیک بودن نیست، مستبعد است، بعید است چنین اتفاقی بیفتد. قبول ندارند و ما او را هم یقینی می‌دانیم هم نزدیک می‌دانیم، این بعید به در قبال قریب به معنای فاصله مکانی و زمانی نیست. اینها نه اینکه قیامت را باور داشتند بعد می‌گفتند که حالا طول می‌کشد، اینها اصلاً قیامت را باور نداشتند. وقتی جریان معاد مطرح شد به یکدیگر پوزخند می‌زدند می‌گفتند شنیدی در مکه چه خبر است **«هَلْ أَنْبَيْتُمْ»**، [15] کسی آمده به شما می‌گوید: **«إِذَا مَرَّكُمْ كُلٌّ مِمَّنْ رَقَّ إِلَيْكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»**، [16] این را به عنوان استهزا به یکدیگر گزارش می‌دادند. می‌گفتند می‌دانید در مکه چه خبر است؟! کسی آمده می‌گوید شما بعد از مرگ دوباره زنده می‌شوید! این گروه این‌طور نبود که به قیامت معتقد باشند بعد بگویند فاصله‌اش دور است تا ما بگوییم اینها می‌گویند دور است و خدا می‌گوید نزدیک است، اینها می‌گویند بعید است؛ یعنی مستبعد است که انسان دوباره زنده شود.

قسمت ۱/ معارج/تسنیم

این خودش را به خود او نشان داده، الآن این همه چیز را می‌بیند فقط خودش را نمی‌بیند. این به فکر همه چیز هست، فقط خودش را فراموش کرده، **«نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»**؛ [37] این به فکر زن و بچه و همه چیز شغل و سمت و اینها هست، فقط خودش را فراموش کرده است. پرده‌ای بین او و خود او آویختیم بعد این پرده را فرمود ما کنار می‌زنیم: **«فَكَشَفْنَا عَنْكَ»**، [38] نه «عَنَّا» و «عَنِ الْوَاقِعِ»، ما بی‌پرده هستیم.

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال *** نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست [39]

او پرده ندارد. اسرار عالم هم پرده ندارند، اینها آیات الهی هستند؛ لذا نفرمود «عَنَّا» و نفرمود «عن الواقع»؛ فرمود: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ»؛ یعنی «عنک»، «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ»؛ ما پرده تو را از جلوی چشم تو برداشتیم: «فَبَصَّرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا». این طور نیست که ما پرده‌ای داشته باشیم، ما که (نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) [40] هستیم، عالم هم که آیات الهی است، آیه که پرده ندارد. خودت پرده بافتی و روی صورت خودت انداختی، هیچ‌جا را هم نمی‌بینی. ما این پرده را کنار زدیم، خودت را به خودت نشان دادیم، اسرار را هم می‌بینیم، حالا داد تو بلند شده! «يُبَصِّرُونَهُمْ»، این چرا «يُبَصِّرُونَهُمْ»؟ برای اینکه همه چیز را به یاد دارد و فقط خود را فراموش کرده است. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»، [41] این بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم بود که فرمود: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»، [42] همه‌شان یا در بیز می‌زنند، یا اعلامیه می‌زنند، یا در روزنامه‌ها می‌نویسند، یا در مساجد داد می‌زنند که ما فلان چیز را گم کردیم، آیا پیدا کردید یا نه؟ فرمود خیلی‌ها هستند که انشاد می‌کنند گمشده خود را. کتابی، کاغذی، خودکاری را گم کرده، از این و آن سؤال می‌کند که من خودکارم را کجا گذاشتم؟! فرمود خود را گم کرده، از این و آن سؤال نمی‌کند که من کجا هستم؟! فرمود من تعجبم این است که اینها دستمال دستشان یا کاغذشان یا خودکارشان را گم می‌کنند، از این و آن سؤال می‌کنند: «وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»؛ خودش را گم کرده، نمی‌رود نزد کسی بگوید که من خودم را گم کردم، مرا سر جایم بنشان! «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»؛ لذا فرمود ما خودش را به خود او نشان می‌دهیم، این گمشده را به او نشان می‌دهیم که جناب عالی این هستی! حالا آن روز دادش بلند می‌شود. وقتی دادش بلند شد، می‌گوید ای کاش همه اینها فدیة بشوند، فدا بشوند و من آزاد شوم. چنین روزی است! حضرت فرمود تو صبر کن، چنین روزی در پیش هست، البته برای یک عده روح و ریحان است، این مقرّبین که در پایان سوره مبارکه «واقع» است، آن روز اینها خوشحال هستند. در بعضی از بخش‌ها دارد که «يَضْحَكُونَ»، [43] اینها می‌بینند که اینها انتقام می‌گیرند اینها خوشحال می‌شوند. خانواده‌های شهدا وقتی ببینند صدامی‌ها دارند عذاب می‌بینند، اینها خوشحال می‌شوند. فرمود در دنیا آنها خوشحال بودند به خوشحالی حرام، اینها در قیامت، «يَضْحَكُونَ»، خوشحال می‌شوند، می‌خندند که خدا دارد انتقام می‌گیرد. اینها برای تشقی قلبشان است. حالا ممکن است اولیای الهی از این حدّ بگذرند، برتر باشند؛ اما برای توده مردم به هر حال یک تشقی قلبی است، اینها منتظر عدل الهی هستند. فرمود آن روز وقتی خانواده‌های شهدا و دیگران می‌بینند که مجرمین دارند کیفر می‌بینند، اینها می‌خندند. این نعمت الهی است، اینکه بد نیست. یک بشارت است.

قسمت ۱/ معارج/ تسنیم

مسئله سمع، گاهی با اطاعت همراه است، گاهی با عصیان. مؤمنان و اولیای الهی به رهبران الهی عرض می‌کردند: «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا». [1] کفار یا منافقان می‌گفتند: «سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا». [2] گاهی از مجموعه «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» با یک عبارت یاد می‌شود، می‌گویند شنیدیم؛ مثل اینکه می‌گوییم ذات اقدس الهی «سَمِعِ الدُّعَاءَ» [3] است. این «سَمِعِ الدُّعَاءَ» است؛ یعنی هم این کلمات را می‌شنود و هم اجابت می‌کند. وقتی گفتیم مؤمن، سمیع است و گوش به حرف انبیا می‌دهد؛ یعنی هم می‌شنود از نظر مسائل مادی و هم اطاعت می‌کند. اگر گفتند کافر و منافق نمی‌شنوند، نه یعنی از نظر فیزیکی نمی‌شنود کلمات را می‌شنوند، ولی اطاعت نمی‌کنند می‌گویند: «سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا». این دو تا لفظ که دو تا مفهوم دارد، گاهی با یک کلمه ادا می‌شود،

این (سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا)، گاهی با (سَمِعْنَا) ادا می‌شود. استعمال لفظ در اکثر از معنا، نه تنها جایز است، بلکه واقع است و لطایف ادبی را هم به همراه دارد. اینکه می‌گوییم الله (سَمِعَ الدُّعَاءَ) است؛ یعنی هم الفاظ را «بما لها من المفاهیم» می‌شنود و هم اجابت می‌کند.

در سوره مبارکه «نساء» این دو گروه مشخص شدند؛ هم آنها که می‌گویند: (سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا)، هم آنها که می‌گویند: (سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا). آیه ۴۶ سوره مبارکه «نساء» این است: (مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا) ما این حرف‌ها را شنیدیم، ولی اطاعت نمی‌کنیم. (وَ اسْمَعُ عَيْرَ مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا لِيَا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنَا فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا وَ اسْمَعُ وَ انْظَرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ)؛ اگر می‌گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم؛ یعنی هم سمع مادی و فیزیکی، هم ترتیب اثر دادن.

بنابراین همان طوری که در آغاز سوره مبارکه «مجادله» آمد که (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ)، بعد فرمود: (وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا)، این گاهی هم شنیدن مادی را به همراه دارد، هم ترتیب اثر را. (سَمِعَ الدُّعَاءَ)؛ یعنی هر دو را یکجا بیان کرده است.

پس گاهی انسان می‌گوید: (سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا)، گاهی می‌گویند شنیدیم. اینکه دستور فرمانده را آن شخص در میدان جبهه می‌گویند شنیدیم؛ یعنی هم از نظر فیزیکی شنیدیم، هم اطاعت می‌کنیم. شنیدیم؛ یعنی هم حرف شما به ما رسید، یا نامه شما را خواندم و هم ترتیب اثر می‌دهم. این دو قسمت گاهی با دو لفظ ذکر می‌شود، گاهی با یک لفظ که اینها تتمه بحث‌های مربوط به آیه اول است.

دیدن و شنیدن

یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) است در نهج البلاغه، فرمود من مبتلا شدم به افرادی که اینها گوش دارند ولی نمی‌شنوند، چشم دارند ولی نمی‌بینند. اینکه گوش دارند و حرف مرا نمی‌شنوند یا چشم دارند و مرا نمی‌بینند؛ یعنی توجه نمی‌کنند. در خطبه ۹۷ به افرادی که حرف‌های حضرت را اطاعت نمی‌کنند، فرمود: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَيْدَانُهُمُ الْعَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ»؛ شما در این مجلس هستید ولی عقل شما اینجا با من نیست. «الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمُ الْمُبْتَلَى بِهِمْ أَمْرًا وَهُمْ صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهِ وَ صَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يَعِصِي اللَّهَ وَ هُمْ يُطِيعُونَهُ»؛ من مطیع خدا هستم و شما حرف مرا گوش نمی‌دهید. معاویه عصیان می‌کند حکم خدا را آنها حرفش را گوش می‌دهند. بعد فرمود: «لَوَدِدْتُ وَ اللَّهُ أَنْ مُعَاوِيَةَ صَارَ فَيَ بِكُمْ صَرْفَ الدِّينَارِ بِالذِّرْهِمْ فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَ أَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ»؛ من حاضریم یک معامله صرافی بکنم ده نفر از افرادی که تحت فرمان من هستند بدهم یک نفر از آنها را بگیرم، آنها حرف رهبرشان را گوش می‌دهند.

بعد فرمود: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ»؛ من به سه امر، یک؛ و به دو امر، دو؛ مبتلا شدم به وسیله شما. «صُمُّ دَوُو أَسْمَاعٍ»؛ گوش دارید همه حرف‌ها را می‌شنوید اما گر هستید. «صُمُّ دَوُو أَسْمَاعٍ وَ بَكْمُ دَوُو كَلَامٍ»؛ خیلی حرف می‌زنید؛ اما آن حرفی که باید بزنی نمی‌زنی. «وَ عُمِّي دَوُو أَبْصَارٍ»؛ چشم دارید ولی آن که باید ببینید را نمی‌بینید. این ترجمه همان آیات قرآن کریم است که (صُمُّ بَكْمُ عُمِّي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ)، (لَا يَرْجِعُونَ)؛ یعنی از نظر آثار ظاهری درک می‌کنند، می‌شنوند می‌بینند، ولی ترتیب اثر نمی‌دهند. قرآن کریم در این بخش هم آیات فراوانی دارد که اینها آنچه را که باید بشنوند و

درک بکنند درک می‌کنند، ولی ترتیب اثر نمی‌دهند. ملاحظه بفرمایید در سوره مبارکه «اعراف» از آیه ۱۷۵ به بعد این قصه را دارد: **﴿وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ نَبَأٌ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ﴾**، بعد می‌فرماید مثل اینها **﴿كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾** است **﴿إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهُثْ أَوْ تَنْزُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾**، [3] بعد می‌فرماید جهنم برای اینها آماده است، چرا؟ چون **﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾**، [4] این **﴿لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾**، یعنی نمی‌فهمند؟ اگر کسی نفهمد که حجت بر او تمام نیست! در بخش‌هایی از قرآن کریم فرمود: **﴿لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾**، [5] آن کسی که متوجه نشد و نفهمید که حجت خدا بر او تمام نیست. یک نفهمیدن است که بد نیست ما هم مکلف نیستیم؛ نظیر اینکه فرمود: **﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾** [6] ما مکلف به فهمیدن صدای حیوانات و سنگ‌ها و آسمان و زمین نیستیم. فرمود شما متوجه نمی‌شوید. عده‌ای که ذات اقدس الهی به اینها عطا کرده است مثل داود، سلیمان (سلام الله علیهما) و دیگران که گفتند: **﴿عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ﴾**، [7] می‌فهمند این پرندها چگونه سخنه می‌زنند، چگونه ناله می‌کنند، چگونه تسبیح می‌کنند. **﴿يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ﴾**، [8] تسبیح و رکوع و سجود و شرکت کوه‌ها و سلسله جبال را داود (سلام الله علیه) می‌فهمد. ما مأمور نیستیم، مذموم هم نیستیم. این یک سلسله «لا تفقهون» است؛ اما یک سلسله حرف‌های عادی است که فرمود: **﴿أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ﴾**، اینها که معارف عقلی را برای مردم تعیین نمی‌کردند. همین احکام ظاهری را می‌گفتند. اگر خواصی پیدا می‌شد، برای آنها اسرار عالم و مطالب دقیق را ذکر می‌کردند و گرنه فرمود ما اصلاً مأموریم که با مردم با زبان عادی حرف بزنیم: **﴿أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ﴾**. [9] / قسمت ۶ / مجادله / تسنیم

یک سمع طبیعی داریم که انسان حرف را می‌شنود، هر صوتی را می‌شنود؛ یک سمع ارادی داریم که تقریباً سمع اعتباری است نه حقیقی. می‌گوییم فلان شخص حرف ما را می‌شنود یا فلان شخص حرف ما را نمی‌شنود. ذات اقدس الهی به هر دو معنا سمیع است؛ یعنی هر صوت و آهنگی که در عالم ایجاد می‌شود، خدا سمیع است، چه اینکه بصیر هم هست و هر کسی سؤالی دارد، دعایی دارد، ناله‌ای دارد، استغاثه‌ای دارد، خدا سمیع است. این **﴿سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾**؛ [1] یعنی گوش به حرف داعی می‌دهد؛ چه اینکه ما هم در عرف این دو مطلب را داریم که بحث آن گذشت.

مطلب بعدی آن است که اینکه گوش می‌دهد و ارادی است یا اصلاً ترتیب اثر نمی‌دهد این را می‌گوییم نشنید؛ با اینکه شنیده است. در بخشی از آیات قرآن دارد: **﴿لَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ﴾**؛ [2] پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) انذار می‌کند، ولی اینها نمی‌شنوند. با اینکه اینها در حضور حضرت هستند این منافقین و حرف‌ها و آیات را می‌شنوند؛ اما قرآن کریم دارد: **﴿صَمٌّ بِكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾** [3] یا **﴿لَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ﴾**؛ یعنی ترتیب اثر نمی‌دهند. این همان است که می‌گوییم فلان فرزند ما حرف ما را نمی‌شنود، یا فلان شخص نمی‌شنود؛ یعنی ترتیب اثر نمی‌دهد، این هم یک بخش.

آنها که ترتیب اثر می‌دهند سه قسم است: یا ترتیب اثر نفع می‌دهند؛ یا ترتیب اثر ضرر می‌دهند؛ یا جامع بین نفع و ضرر. هر سه طایفه را جداگانه قرآن کریم مطرح کرد. آنجایی که ترتیب اثر نفع می‌دهند، مثل همین مسئله **﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ﴾**، یا **﴿أَنْتَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾**، در موارد دیگری که می‌فرماید ما دعای فلان پیغمبر را شنیدیم، سخن فلان پیغمبر را شنیدیم؛ یعنی آثار مثبت را روا داشتیم.

در بخش انتقام‌گیری کسانی که بی‌ادبانه حرف زدند ذات اقدس الهی می‌فرماید ما شنیدیم؛ یعنی ترتیب اثر تنبیهی و کیفری می‌دهیم؛ نظیر آیه ۱۸۱ سوره مبارکه «آل عمران» دارد: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾؛ ما حرف‌های اینها را شنیدیم؛ اما کیفر می‌دهیم، ﴿سَتَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾؛ ما این حرف‌های اینها را شنیدیم، آن کارهای آنها را می‌دانیم، کیفر هم می‌دهیم و اینها را معذب می‌کنیم.

پس یک قسم شنیدنی است که ترتیب اثر مثبت می‌دهد، موارد فراوانی دارد که یکی از آنها همین آغاز سوره مبارکه «مجادله» است. شنیدن به معنای ترتیب اثر زیانبار دادن باشد آن هم مواردی دارد که یکی از آنها آیه ۱۸۱ سوره مبارکه «آل عمران» است. یا مشترک بین تنبیه و تأیید است؛ نظیر آنچه در آیه پانزده و شانزده سوره مبارکه «شعراء» آمده. در جریان وجود مبارک موسی و هارون (سلام الله علیهما) چند تعبیر هست: یکی اینکه فرمود: ﴿اُدْهَبَا﴾، تنبیه است. ﴿اُدْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى﴾، [4] وقتی اینها رفتند می‌فرماید: ﴿فَاتِيَا﴾؛ [5] یعنی من آنجا هم هستم، نه اینکه اینجا باشم به شما فرمان بدهم بگویم: ﴿اُدْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى﴾. وقتی آنجا آمدم، در آنجا که خدای سبحان حضور دارد، دارد وقتی که آمدن؛ یعنی نزد ما آمدن. ﴿فَاتِيَا﴾؛ یعنی نزد ما بیایید؛ یعنی من آنجا هم هستم. اینجا تنبیه است، هر دو جا یعنی هر دو جا! از اینجا که مبدأ هست، می‌گوید بروید. در انتها که هست می‌گوید بیایید. «اذهب» با «ائت» فرق می‌کند. «اذهب»؛ یعنی برو. «ائت»؛ یعنی بیا. ﴿فَاتِيَا﴾ من آنجا هم هستم، بیایید نزد من. این دو را جمع‌بندی می‌کند در سوره مبارکه «شعراء» آنجا که جمع‌بندی نمی‌کند تنبیه است: ﴿اُدْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى﴾. آنجا که جمع‌بندی می‌کند جمع می‌آورد، نمی‌گوید شما دو نفر، می‌گوید من با شما سه نفر هستم: ﴿اُدْهَبَا﴾ تنبیه است، ﴿بَايَاتِنَا﴾، آنکه در سوره «طه» دارد: ﴿اِنِّى مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَ اُرِى﴾، [6] اینکه در سوره «شعراء» است: ﴿اُدْهَبَا بَايَاتِنَا اِنَّا مَعَكُمْ﴾؛ [7] من با هر سه نفر شما هستم. اینجا می‌خواهید بروید دو نفر هستید، آنجا می‌خواهید بیایید با من سخن بگویید دو نفر هستید، مرا که می‌بینید می‌بینید که من با هر سه نفر هستم. هم ﴿اِنِّى مَعَكُمْ﴾ آمده، هم ﴿اِنَّا مَعَكُمْ﴾ آمده. با شما هستم شما را تأیید کنم دستتان را بگیرم. با او هستم که یقه او را بگیرم او را خفه کنم. حرف شما را می‌شنوم تا شما را تأیید کنم. حرف او را می‌شنوم تا او را خفه کنم. این جمع بین شنیدن مثبت و شنیدن تعدی.

«فَتَحْصَلْ اَنْ هَاهُنَا خَمْس طَوَائِف»؛ پنج طایفه آیات ما داریم: یک طایفه هستند که خدا سمیع است بصیر است همه چیز را می‌شنود هر آهنگی را می‌شنود هر ناله‌ای را می‌شنود، هر صدایی را می‌شنود، هر برگه‌ای که از درخت می‌ریزد او صدایش را می‌شنود، عددش را هم می‌داند. این بحث طبیعی است. اما آن سمع اعتباری که ما می‌گوییم فلان کس حرف ما را می‌شنود فلان کس حرف ما را می‌شنود، این چند طایفه است: یک وقت می‌گوییم حرف ما را نمی‌شنود؛ یعنی بی‌اعتناست. در این بخش از آیات می‌فرماید که ﴿لَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ اِذَا مَا يُنْدُرُونَ﴾؛ اینها نمی‌شنوند؛ یعنی بی‌اعتنا هستند. خود منافقان و کفار به یکدیگر می‌گفتند: ﴿لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ﴾؛ [8] نشنوید با اینکه اینها در مجلس بودند و حرف‌ها را می‌شنیدند؛ یعنی نشنیده بگیرید، - معاذالله - گوش به حرف پیغمبر ندهید. این ﴿لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَ الْعَوَا فِيهِ﴾، با آن بازی کنید و لغو کنید، با این ﴿لَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ اِذَا مَا يُنْدُرُونَ﴾ یک وادی است؛ یعنی نشنوید، ترتیب اثر ندهید. آنجا که می‌فرماید ما می‌شنویم و ترتیب اثر تنبیهی می‌دهیم، آیه ۱۸۱ سوره «آل عمران» است که فرمود ما حرف اینها را شنیدیم ادبشان می‌کنیم. آنجا که شنیدن آثار مثبت را به همراه دارد اینکه می‌گوییم: ﴿اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾، یا آغاز سوره مبارکه «مجادله» که ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ

قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ). آنجا که مشترک یا جامع است بین اثر مثبت و منفی، به موسی و هارون (سلام الله علیهما) در دو مقطع خطاب می‌کند، آنجا که می‌گوید: (إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى)، فقط تأیید است. آنکه در سوره مبارکه «شعراء» است تنثیه نیست، آغازش تنثیه است: (أُذْهِبَا بِآيَاتِنَا)، آنجا که رقتید می‌بینید من آنجا هم هستم، چون دارد که (فَأْتِيَاهُ). آنجا که بخوادم سخن بگویم آنجا به شما می‌گویم: (إِنَّا مَعَكُمْ)؛ ما به هر سه نفرتان هستیم. آن وقت با شما هستیم حرف شما را بشنویم برای تأیید؛ با او هستیم حرف او را بشنویم برای اضلال. اینها آیات مربوط به سمع ذات اقدس الهی است که لذا فرمود خدا سمیع است. اگر در بخش‌هایی دارد خدا سمیع است، چون استعمال لفظ در اکثر از معنا «مما لاریب فیه» است یک امر مخفی نیست تا ما بگوییم جایز است یا جایز نیست، نمی‌دانم لفظ، مرآت است و فانی در معناست! استعمال لفظ در اکثر از معنا این جزء بین الرشدهاست «عند التحقيق»؛ اما جامعی دارد اینها در جامعش استعمال می‌شود اگر هم در معانی متعدد استعمال بشود هیچ محذور علمی ندارد، ولی جامع دارد در جامع‌اش استعمال می‌شود که به آن جامع بین این مجموعه‌ها، (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ) یا «إِنَّ اللَّهَ كَذَّابٌ». / قسمت ۴ / مجادله / تسنیم

گاهی یک بحث‌هایی کردند که آیا سمع بالاتر است یا بصر؟ اولاً هم تقدیم و تأخیر است هم مفرد و جمع است. در قرآن کریم سمع جمع بسته نشده است. اما بصر، ابصار جمع بسته شده است که (وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ)، سمع گفتند به تجرد نزدیک‌تر از بصر است. گرچه بصر فایده ظاهری او بیشتر است. اگر کسی بصر نداشته باشد می‌تواند دانشمند باشد از راه سمع. ما خیلی افراد داریم که بصیر نیستند اعمی هستند اما دانشمندند برای اینکه سمع می‌تواند و اما اگر سمع نداشته باشد نطق هم ندارد هیچ اسمی عالم و دانشمند نخواهد شد. کسی که گنگ است چون گوش او شنوایی ندارد. اگر گوش شنوا نداشت چه چیزی را بشنود و از چه راهی عالم بشود؟ اما اگر اعمی بود خیلی از علوم را می‌تواند یاد بگیرد از راه گوش و با زبان هم می‌تواند بگوید. بحث هم بکند.

بنابر این اینکه گفتند سمع در قرآن مفرد است و بصر جمع است برای اینکه سمع به تجرد نزدیک‌تر است تا بصر؛ گرچه فایده بصر خیلی به حسب ظاهر محسوس است اما سمع آن قدرت را دارد که اگر کسی سمیع بود ولو بصیر نباشد دانشمند بشود، چون دو قوه ادراکی و گویایی در اختیار اوست. اما وقتی بصر نداشته باشد سمیع نباشد ابکم هم هست ناطق هم نیست. / قسمت ۲ / قیامت / تسنیم

فرمود: (إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ)، ما او را سمیع و بصیر قرار دادیم برای آزمایش. بعد راه را هم به او نشان دادیم، چون انسان که نمی‌پوسد و به طرف مقصد دارد حرکت می‌کند وقتی به طرف مقصد حرکت می‌کند راه را نشان دادیم کیفیت پیمودن راه را هم به او نشان دادیم، (ثُمَّ السَّبِيلَ) آسان قرار دادیم (بِيسْرَةٍ) بعد بتواند به مقصد برسد. / قسمت ۲ / قیامت / تسنیم

فرمود شما را خلق کردیم: (جَعَلْ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ)، [9] بعد فرمود یاد بگیرید، علم بر شما واجب است، تحصیل علم بکنید و مانند آن، نه اینکه او جاهل خلق شده است باید جاهل بماند! روزی که به دنیا آمده است: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا)؛ اما (وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ)، بعد فرمود حرف می‌خواهی بزنی، چیزی می‌خواهی بنویسی، کاری می‌خواهی بکنی باید محققانه باشد. (لَا تَفْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ)، [10] بنابر این انسان جاهل بود؛ یعنی نمی‌دانست و راه فراگیری علوم را از درون و بیرون در اختیار او گذاشت،

بعد فرمود قدم می‌زنی باید عالمانه باشد. در سوره مبارکه «حج» فرمود می‌خواهی دنبال کسی باشی، باید محققانه باشد. کسی را به دنبال خودت بیاوری باید محققانه باشد. هم در آیه سوم و چهارم سوره «حج» تا آیه هشت، فرمود اگر امامی، باید محقق باشی، مأمومی، باید محقق باشی، باید بدانی به دنبال چه کسی راه افتادی. اگر امامی، باید بدانی چه کسی را به همراه می‌آوری. اگر مأمومی باید بدانی که دنبال چه کسی راه افتادی! هر دو را در سوره مبارکه «حج» مبسوطاً فرمود. این خدا درصدد این است که این «هلع» را درمان کند یا «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»؛ [11] یعنی اخلاق توده مردم، اکثری مردم این است. نه اینکه انسان عجول خلق شد. اگر عجول خلق شده باشد، شما دستور صبر برای چه می‌دهی؟ دستور بردباری و تحمل و جلم برای چه می‌دهی؟ معلوم می‌شود که اینها به طبع برمی‌گردد، اخلاق اکثری برمی‌گردد، قابل اصلاح است و نماز آن قدرت را دارد که اخلاق را عوض بکند، وگرنه اگر خلقت بود هم «لَا تُبَدِّلُ لَخَلْقِ اللَّهِ» [12] جلویش را می‌گرفت و هم این دستورهایی که داده شده، با نماز و روزه خودتان را اصلاح کنید، جلویش را می‌گرفت. / قسمت ۹ / معارج / تسنیم

تصور تصدیق قیاس استدلال

غده بدخیم این است که ما آن نیروی عمل را رها کردیم ما در حوزه و دانشگاه فقط به درس و بحث و تألیف و تدریس و اینها می‌پردازیم. هیچ یعنی هیچ! هیچ ارتباطی بین عقل نظر که مسئول اندیشه است که کار حوزه و دانشگاه است با عقل عمل که مسئول انگیزه و اراده است نیست. حالا آن از کجا آسیب می‌بیند حرفی دیگر است؛ یعنی ممکن است که ما مطلبی را صد درصد درست بدانیم و معصیت بکنیم، چرا؟ برای اینکه کار ما علم است، کار ما عقل نظری است، عقل نظری مسئول فهم است. ما یک فهم داریم، تصور داریم، تصدیق داریم، قیاس داریم، استدلال داریم، اقسام ادله داریم که یک متولی دارد؛ یک اراده داریم، یک عزم داریم، یک نیت داریم، یک اخلاص داریم که مسئولش عقلی است که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، [11] ما اگر آنچه را می‌دانیم عمل بکنیم و آنچه را عمل می‌کنیم برابر علم ما باشد، این دو عقل با هم پیش می‌روند، می‌شویم عالم باعمل؛ اما اگر این را بگذاریم کنار، تمام تلاش و کوشش ما این است که بخوانیم و بالا بیاییم! آن بیچاره ضعیف می‌شود.

ما اگر از مثال پی به ممثّل ببریم این مطلب تا حدودی برای ما روشن می‌شود در بدن ما یعنی در نشئه طبیعت یک مقسم داریم و چهار قسم زیر این مقسم است؛ آن مقسم این است که ما یک سلسله نیرویی داریم که متولی فهم و درک هستند، یک سلسله نیرویی داریم که مسئول حرکت و کار هستند، این مقسم است. نمونه آن این است که چشم و گوش داریم برای فهمیدن و شنیدن و دیدن، دست و پای داریم برای دویدن و رفتن و آمدن، این مقسم است. زیر این مقسم، چهار قسم وجود دارد: یا هر دو قوی هستند یا هر دو ضعیف هستند یا این یکی قوی است آن یکی ضعیف است، یا آن یکی قوی است این یکی ضعیف است.

آنکه هر دو قوی باشد مثل کسی که چشم و گوش او سالم است دست و پای او هم سالم است این مار و عقرب را که دید زود فرار می‌کند. معطل چیزی نیست. وقتی می‌بیند اتومبیلی با سرعت دارد می‌آید می‌رود کنار. او هم چشم و گوشش سالم است هم دست و پایش سالم است این از خطر مصون است.

گروه دوم کسانی هستند که چشم و گوش آنها سالم است؛ اما دست و پایشان فلج و ویلچری است. این مار را می‌بیند، عقب را می‌بیند؛ اما چشم که فرار نمی‌کند، دست و پا فرار می‌کند این ویلچری است. حالا شما مرتب به او عینک بده، دوربین بده، ذره‌بین بدهد، میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، این مشکل دید ندارد، او مشکل عمل دارد دست و پایش فلج است، این می‌شود عالم بی‌عمل.

قسم سوم آن است که بخش‌های تحریکی او قوی است، بخش‌های ادراکی او ضعیف است. کسی که کور و کر است و اینها؛ اما دست و پای سالمی دارد. این مثل مقدس بی‌درک است هر چه به او بگویی عمل می‌کند؛ اما نمی‌فهمد که چه کار بکند! خدا بعضی از اساتید ما را غریق رحمت کند! آن روزها که عهد ایشان بود که *مفاتیح* مرحوم شیخ عباس چاپ نشده بود، ایشان می‌فرمودند که بعضی از این عوام‌ها ماه مبارک رمضان که می‌شد یک دوره *زاد المعاد* را ختم می‌دهند. *زاد المعاد* اعمال دوازده ماه است همه این عبادت‌ها فضیلت دارد؛ اما این طور نیست که *زاد المعاد* مثل قرآن باشد یک دوره ختم بدهید. این اعمال ام داود را انجام می‌دهد، اعمال فلان روز را انجام می‌دهد، این درست است که عبادت است؛ اما آن برای ماه رجب است. می‌فرمودند بعضی از این مقدسین بی‌درک وقتی ماه مبارک رمضان شد یک دوره *زاد المعاد* را ختم می‌دهند خیال می‌کنند که مثل قرآن است!

گروه چهارم فاقد طهورین هستند، جاهل متهتک هستند؛ نه چشم و گوش سالمی دارند نه دست و پای سالم. پس یک مقسم داریم و اقسام چهارگانه ذیل آن است.

در درون ما هم همین طور است؛ ما یک مقسم داریم؛ یعنی یک عقل اندیش‌ورز داریم که کار حوزه و دانشگاه با این عقل می‌گردد. یک عقل عملی داریم که «*مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ*» که حرم و مسجد و حسینیه و بازار و جامعه را این می‌گرداند، این مقسم است. تحت این هم چهار قسم است: بعضی عقلین آنها سالم است هم خوب می‌فهمند هم خوب عمل می‌کنند، اینها عالم عادل هستند. بعضی‌ها خوب می‌فهمند؛ اما این که باید تصمیم بگیرد این فلج است. ببینید وجود مبارک کلیم حق به فرعون فرمود برای تو صد درصد بعد از این مناظره ثابت شد که حق با من است: «*لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ*»؛ [12] هیچ تردیدی ندارید که این معجزه است، برای اینکه خود کارشناسان شما آمدند گفتند این معجزه است. این «*وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ*»، [13] همین است، این «الف و سین و تاء» استیقن، نشانه آن مبالغه است، مثل «استکبر»؛ نه به معنی طلب باشد؛ نظیر «استکتب»، یعنی صد درصد برای فرعون مسلم شد که حق با موسای کلیم است. صد درصد برای آنها مسلم شد که حق با این است. چرا یک عالم بی‌عملی با اینکه می‌داند فلان آیه این کار را حرام کرده انجام می‌دهد؛ حالا شما مدام برای او آیه بخوان، مدام روایت بخوان! او خودش گفته و بحث کرده، او مشکل علمی ندارد که شما برایش آیه می‌خوانید! مگر علم عمل می‌کند؟ مگر چشم فرار می‌کند؟ مگر گوش فرار می‌کند؟ دست و پا فرار می‌کند که فلج است. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «*كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ*»، [14] حالا این اسیر زنجیری است این چه کار بکند؟ مگر علم کار می‌کند؟ مرگ علم می‌دود؟ مگر علم تصمیم می‌گیرد؟ عزم مربوط به عقل عملی است که الآن زنجیری است. «*كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ*». /قسمت ۳/صف/تسنیم

به راه انداختن اراده و عزم تمرین می‌خواهد. عمل تمرین است، تمرین همین است؛ گاهی با نذر است، بزرگان حکمت هم گفتند سرّ اینکه ذات اقدس الهی این هفده رکعت را یکجا نخواست، اگر می‌فرمود این هفده رکعت نماز را شما در فلان وقت از روز باید بخوانید ما می‌گفتیم چشم! اما حکمت این است که صبح یک قدری، ظهر یک قدری، عصر یک قدری، مغرب یک قدری، عشا یک قدری، تا آدم برود غفلت کند به نام خدا. توزیع پنج نماز در پنج وقت برای غفلت‌زدایی است. این برای همین است! فرمود این عقلی که شکست خورده است با آن چه کار بکنید؟ «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ».

انسان مثل بچه پیغمبر خود را بشناسد، (يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ)، هیچ تردیدی ندارند. تمام علامت‌ها را مسیح (سلام الله علیه) گفته. الان برای مسیحیت همین مانده یک صلیب، همین! امروز حجاب نه، فردا عفاف نه، همین در می‌آید. مسیحیت با همین جلال و شکوهی که قرآن از آن به عظمت یاد می‌کند، الان چه چیزی از آن مانده است؟ همین دست تکان دادن این گونه مانده است. / قسمت ۳ / صف / تسنیم

صدها کار هست، ما تمام کارها را با هماهنگی انجام می‌دهیم. بارها یعنی بارها به عرض شما رسید وقتی بحث دقیق شد به آن دقت باید گوش بدهید. یک وقت قلب را این پزشک می‌خواهد عمل بکند، این رگ‌هایی که با چشم عادی دیده نمی‌شود، با چشم مسلح به زحمت دیده می‌شود، اینها صدها کار را با هم انجام می‌دهند؛ اما یکی از این رگ‌های ظریف مویی که بسته است، آن پزشک دقیق می‌گوید هیچ یعنی هیچ! من که می‌خواهم عمل بکنم هیچ ارتباطی با این رگ سالم ندارد، من این رگ بغلی را می‌خواهم عمل بکنم. با اینکه صدها کار را با هم می‌کنند. اصلاً کار ما با هماهنگی چشم و دست و پا است؛ اما وقتی بحث دقیق یعنی دقیق! وقتی دقیق شد که انسان عالم بی‌عمل را می‌خواهد معرفی بکند باید بگوید هیچ ارتباطی بین عقل نظر و عقل عمل نیست. وقتی می‌خواهد این رگ مویی بسته را باز کند می‌گوید هیچ ارتباطی با آن رگ ندارد من کاری با آن رگ ندارم. با اینکه صدها کار را این دو تا رگ با هم انجام می‌دهند. چشم هم همین طور است؛ یک چشم پزشک وقتی می‌خواهد گوشه‌ای از این پرده‌ها را عمل کند بگوید هیچ ارتباطی با پرده دیگر ندارد، با اینکه صدها کار را اصلاً با هم انجام می‌دهند. وقتی سخن از علم بی‌عمل شد؛ یعنی هیچ ارتباطی بین محور عزم با محور جزم نیست. این آقا مشکل عملی دارد مشکل علمی ندارد. بنابراین مرتب آیه بخوانی، مرتب روایت بخوانی فایده ندارد.

قسمت ۳ / صف / تسنیم

فهم و ادراک

(لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ)، [8] اینها هم از جاهای دیگر آمدند، در مکه در مجلس درس آن حضرت نشستند، این معارف را یاد گرفتند، بعد رفتند این خلاصه معارف را به قومشان گفتند که ما رفتیم مکه، کسی آمده ادعای نبوت می‌کند، کتابی آورده، این کتاب شگفت‌انگیز است: (وَلَوْأَ إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ)، این (لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) در جن هم هست؛ یعنی هر جا تکلیف هست، رهبری هست، عالم هست، تبلیغ هست، تعلیم هست، روحانی هست. آنها هم روحانی دارند، آنها هم هدایت‌کننده دارند. چه کسی اینها را آورده از شهرشان به مکه؟ خدا. چه کسی به آنها دستور استماع و انصات داده؟ خدا. چه کسی گفته اینها را یاد بگیرید؟ خدا. چه کسی به اینها گفته بروید به قوم خود بگویید که کسی آمده حرف‌های الهی می‌زند؟ خدا. این همان حرفی است که الان ما در حوزه‌ها داریم. هر جا فکر هست، هدایت الهی هست.

ممکن نیست موجودی متفکر باشد و خدا او را هدایت نکند. شما عین همین برنامه‌های حوزه علمیه را اینها هم دارند. اینها آمدند، استماع کردند، انصاف کردند، یاد گرفتند: **(وَلَوْ اِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ)**، این همان ترجمه و تفسیر سوره مبارکه «توبه» است که **(فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ)**. اینها **(وَلَوْ اِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ)**، **(قَالُوا)**؛ به قومشان چه گفتند؟ گفتند: **(يَا قَوْمَنَا اِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً اُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى)**؛ اینها از جریان مسیح (سلام الله علیه) با خبر نبودند، یا اینها یهودی بودند. همان‌طوری که انسان‌ها بعضی یهودی هستند، بعضی مسیحی هستند بعضی کذا و کذا، اینها یهودی بودند. نه معنایش این است که از مسیحیت خبر نداشتند. از مسیحیت خبر داشتند؛ ولی ایمان نیاوردند به حضرت مسیح، مثل کلیمی‌هایی که از جریان حضرت مسیح با خبر بودند و ایمان نیاوردند. اینها فقط نشان می‌دهد که وجود مبارک کلیم الهی را قبول داشتند؛ مثل خود انسان‌ها. **(اُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي)**، کسی آمده بعد از موسای کلیم است، حرف‌های موسی را قبول دارد، **تورات** او را قبول دارد، حرف او را تصدیق می‌کند و خودش هم گذشته از اینکه حرف‌های موسای کلیم را قبول دارد و او را امضا کرده است: **(يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ وَ اِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ)**، مقصدش خوب است، مقصودش خوب است، مسیرش خوب است. بعضی‌ها در مسیر نیستند، بعضی در مسیر هستند؛ ولی در مقصد نیستند. بین راه می‌مانند. بعضی در مقصد هستند؛ اما نمی‌دانند در مقصد چه چیزی را طلب بکنند؟ آیا جنت را طلب بکنند یا بهشت‌آفرین را طلب بکنند؟ بعضی‌ها در بهشت می‌روند، فقط سرگرم لذایذ بهشت هستند. این بهشت مقصد است و نه مقصود. آن که مقصود در بهشت است، بهشت‌آفرین است نه خود بهشت. / قسمت ۱ / جن / تسنیم

فکر و اندیشه

مفهوم تفکر نیز از مراحل تصمیم‌گیری و عمل است که بعد از مراحل حسی، تصور و تصدیق و شکل‌گیری خیال و وهم انجام می‌گردد در این مرحله انسان با کمک دانسته‌ها، مفاهیم جدیدی را در ذهن خویش ایجاد می‌نماید که پدیده‌هایی از جمله الهامات، نوآوریها، ابتکار، بصیرتها، اشراق و اشراف و نظیر آنها در این مرحله حاصل می‌شود.

فرمود: **(نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)** تا شاید که اینها فکر بکنند. فکر، کار است روش است، این کار و روش یک سرمایه می‌خواهد و یک مقصد. سرمایه این کار را دانشمندان دارند، مقصد این کار هم عاقل شدن است. انسان فکر بکند که چطور بشود به کجا برسد؟ مثل را قرآن ذکر می‌کند که انسان عالم بشود یا عاقل بشود؟ مثل را ذکر نمی‌کند که انسان متفکر بشود و اندیشه بکند؛ چون اینها ابزارند و کار. مثل را برای این ذکر نمی‌کنند که انسان دانشمند بشود؛ برای اینکه دانشمند شدن ماده است، سرمایه است نه دانشمند شدن هدف است نه تفکر که کار است هدف است. تفکر که کار است و عالم بودن که سرمایه داشتن است، همه اینها برای آن است که دانشمندان از سرمایه‌شان مدد بگیرند با ابزار تفکر حرکت کنند عاقل بشوند تمام تلاش دین این است که عاقل تربیت کند نه عالم، عالم شدن سخت نیست عاقل شدن دشوار است؛ چون عاقل شدن عبارت از علم به علاوه عمل صالح است، آنکه عالم نیست عاقل هم نیست. سختی عقل برای آن است که انسان باید معارف را خوب بفهمد، احکام را خوب بفهمد، آن فهیمه‌ها را هم خوب معتقد بشود و خوب عمل کند این است که بسیار دشوار است. اما تفکر، ابزار است؛ برای اینکه فکر کردن کار است و سرمایه، علم است آن را در سوره مبارکه «عنکبوت» مشخص فرمود که هم سرمایه علم است و هم هدف عقل آیه ۴۳ سوره «عنکبوت» این است که **(وَ تِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ)**؛ غیر از افراد عالم کسی آنها را تعقل نمی‌کند؛ یعنی عالم بودن، سرمایه داشتن است، تفکر ابزار کار و

کار کردن است و عاقل شدن هدف تمام. تلاش برای این است که انسان عاقل بشود. عاقل کسی است که معارف الهی را خوب بفهمد و از نظر جنبه عملی هم آنکه «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» [11] را داشته باشد. اگر کسی نتوانست بهشت کسب بکند، عالم شده است؛ ولی عاقل نشد و تمام تلاش قرآن برای این است که انسان را تا «سُبُلِ السَّلَامِ» دم دروازه بهشت برساند. بنابراین عالم شدن، مواد سرمایه‌ای را داشتن است، تفکر کار کردن است و عاقل شدن هدف.

مطلب بعدی آن است که این راهی که قرآن کریم حالا به ما ارائه داد چه راه است؟ در بحث قبل تا حدودی اشاره شد که هم راه استدلال را قرآن به ما نشان داد با استدلال با ما سخن گفت، هم راه اطاعت از ظواهر دینی را و هم راه تهذیب نفس را و جمع هر سه هم ممکن است؛ اینها منفصله «مانعة الخلق»ند نه «مانعة الجمع». اگر کسی راه استدلالی عقلی را طی نکرد، راه ظواهر دینی را طی نکرد، راه تهذیب نفس را طی نکرد، این شخص هرگز به مقصد نمی‌رسد. یکی از اینها را که طی کند به نوبه خود گوشه‌ای از این را می‌فهمد و برای او همان اندازه مقبول است؛ چون هر سه او را به آن مقصد راهنمایی می‌کنند. اگر راه «حارثه بن مالک» را طی کرد همان می‌شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او می‌فرماید: «عَبْدُ نَوْرِ اللَّهِ قَلْبُهُ»؛ [12] این چنین نبود که حالا «حارثه بن مالک» سالیان متمادی حوزه‌ها را پشت‌سر گذاشته باشد، درس و بحث کرده باشد، این راه تهذیب نفس را گرفته است و به مقصد رسید! بسیاری از مردم نه راه «حارثه بن مالک» را گرفتند نه راه خردمندان و فرزندگان که با عقل استدلال کنند، از ظواهر دینی استفاده می‌کردند؛ یعنی از معصوم (علیه السلام) سؤال می‌کردند، این موضوع چیست؟ تکلیف را می‌فهمیدند، مسئله را یاد می‌گرفتند و عمل می‌کردند؛ این پیروی ظواهر دین است. عده‌ای هم با براهین عقلی همین مطلبی را که ائمه (علیهم السلام) می‌فرمودند، می‌فهمیدند؛ چون معجزه برای اثبات دعوت نیست، بلکه برای اثبات صحّت دعواست؛ یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که می‌آید دوتا حرف دارد: یکی دعوت، دیگری دعوا. دعوتش این است خدا هست، واحد است، «لَا شَرِيكَ لَهُ» [13] «يَكُنْ شَيْءٌ عَلِيمٌ» [14] است، «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً» [15] است، «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [16] است، سمیع است، بصیر است؛ [17] اینها دعوت است؛ معاد است، حساب هست، کتاب هست، نشئه بعد از مرگ هست، هر عملی انسان بکند مسئول است، اینها دعوت است. همه اینها را می‌شود با برهان فهمید، معجزه نمی‌خواهد.

سخن دیگر اینها دعواست؛ می‌گویید من از طرف خدا آمده‌ام. این دعوا را با معجزه باید ثابت کنند، آن دعوت را با برهان می‌شود اثبات کرد؛ لذا در هنگام استدلال بر توحید دلیل اقامه می‌کنند، براهین اقامه می‌کنند نمی‌گویند ما حالا چون عصا را از دها کردیم خدایی هست، آن را بدون معجزه هم می‌توان فهمید؛ البته اگر دعوا ثابت شد دعوت را هم خیلی‌ها می‌پذیرند؛ یعنی اگر ثابت شد که این شخص پیامبر است یقیناً خدایی هست که او را فرستاده است، به سخن او اطمینان پیدا می‌کنند، اکثری مردم این چنین‌اند؛ اما دعوت نیازی به معجزه ندارد با برهان می‌شود اثبات کرد. خواص با برهان می‌فهمند آن دعوت را؛ ولی دعوا را البته باید با اعجاز یا نشانه‌های دیگر تثبیت بکنند.

برای اثبات دعوت آن براهین هم کافی است، معجزه هم به نوبه خود سهمی دارد و مانند آن. سه راه دارد برای رسیدن به آن دعوت. ما اگر خواستیم اشیای خارجی را بشناسیم؛ مثلاً علوم تجربی نظیر طب، فیزیک و مانند آن را آگاه بشویم، تنها راه آن تجربه است؛ چون امور جزئی است. عقل که براهین کلی را اقامه می‌کند گرچه خطوط کلی را می‌فهمد؛ ولی درباره جزئیات خارجی هیچ نقشی ندارد. با براهین عقلی هرگز نمی‌توان جزئیات خارجی که حال فلان مریض چگونه است؟ اثر

فلان دارو چیست؟ تشخیص داد، راه عقل نیست، عقل برای کلیات جهان است، جهان بینی است نه آثار خاصه اشیاى مشخص. اینها را با تجربه می‌شود اثبات کرد، یک؛ با کشف و شهود معصومانه می‌شود اثبات کرد، دو؛ با قول معصوم (علیه السلام) هم می‌توان اثبات کرد، سه؛ اینها سه راه است، عقل در این امور راه ندارد. ولی برای مسائل ماورای طبیعی سه راه دارد عقل، ظواهر دینی، تهذیب نفس علوم تجربی راه ندارد؛ یعنی هرگز با طب و فیزیک و علم هندسه و مانند آن نمی‌شود مسئله معاد را، فرشته‌ها را، اسمای حسناى حق را، صفات حق را، توحید حق را، مانند آن را اثبات کرد، اصلاً اینها در آن حرم امن راه ندارند.

این راههای گوناگون همه رفتنی است. در بخشی از قرآن کریم به این سه راه ظاهراً اشاره کرده است آیه هشت سوره مبارکه «حج» این است که فرمود: **(وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ)**؛ بعضی‌ها درباره حق جدال می‌کنند بدون اینکه به هیچ یک از این سه راه آشنا باشند، نه سخن عالمانه و مستدل برهانی دارند، نه از ظواهر دینی استفاده کردند نه وحیی به آنها رسیده است. اگر برهان عقلی نبود، اگر شنیدن از معصوم نبود، اگر وحی سماوی نبود کسی حق جدال در دین ندارد. جاهل را با عالم بحث نیست، گرچه سؤال هست. این: **(فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ)** [18] برای همین است، سؤال کنید برای اینکه با سؤال چندین نفر اجر می‌برند همین است؛ اما اگر کسی آشنا به مبادی بحث نیست بخواهد جدل کند خود را خسته می‌کند. جاهل حق بحث با عالم را ندارد اما حق سؤال را دارد، راه برای او باز است، چند سالی درس می‌خواند، این مبادی را آشنا می‌شود، ممکن است از آن عالم هم بالاتر برود؛ اما کسی که به مبادی آشنا نیست بخواهد جدل کند می‌شود: **(بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ)**؛ [19] این شخص یا مقلد گمراه است یا متبوع گمراه که فرق آیه سه و آیه هشت همین سوره مبارکه «حج» آن است که یکی درباره تابع گمراه است، دیگری درباره متبوع گمراه. این سه راه اگر همیشه کنار هم باشد هیچ محذوری ندارد، نه آنها که راه برهان عقلی را طی می‌کنند با کسانی که راه ظواهر دینی را طی می‌کنند درگیرند و نه این دو گروه با کسانی که راه تهذیب نفس را پیش گرفتند درگیرند؛ چون همه از یک منبع استفاده می‌کنند. اما اگر هر کدام بخواهند راه خاص خودشان را بروند و بخواهند دیگری هم مثل آنها فکر بکند و خودشان را «میزان العقائد و العلوم و الأفكار» قرار بدهند این اول نزاع است. آنکه حکیم است، توقع داشته باشد که دیگران موظف‌اند که بر اساس مسائل فلسفی و حکمی بیندیشند؛ این چنین نیست. آنکه طبق ظواهر دینی می‌رود توقع داشته باشد که همه بر اساس ظواهر دینی حرکت کنند؛ آن چنان هم نیست. آنکه راه سوم را می‌رود توقع داشته باشد که آن دو گروه مثل این حرکت کنند؛ این طور هم نیست؛ چه اینکه شاگردان ائمه (علیهم السلام) هم یکسان نبودند، اما همه یکدیگر را درک می‌کردند؛ یعنی هر یک رسم و راه دیگری را می‌فهمید و می‌پذیرفت. قسمت ۲۳/حشر/تسنیم

خیال، وهم، فکر

اخلاق جان‌گند می‌خواهد؛ اخلاق جهاد اکبر است. تا آدم متوجه نشود و نفهمد روح چیست و چند قوه دارد؟ شئون آن قوا چیست؟ روابط آن قوا چیست؟ عدوات و دشمنی قوا چگونه است؟ یعنی وهم را نشناسد، خیال را نشناسد، درگیری و جنگ تن به تن خیال و وهم با عقل را نشناسد که خروجی آن مغالطات سیزده‌گانه است؛ درگیری و سنگ‌گیری شهوت و غضب با عقل عملی که **«مَا عَيْبُ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اَكْثَبُ بِهِ اَلْجَنَانُ»**، [22] چیست؟ این اصلاً فنّ اخلاق را نچشیده است. اخلاق علم است و آن موعظه، سخنرانی است. اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود: **«كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسِيرٍ تَحْتِ هَوًى اَمِيرٍ»**، [23] جنگ

بزرگی است؛ جنگ بیرون سال‌ها درس خواندن می‌خواهد، این جنگ اکبر و جهاد اکبر درس خواندن نمی‌خواهد؟ یک وقت است که کسی می‌گوید که آقا! مواظب باش اگر سرما خوردی تشری نخور یا شیرینی نخور، یا چربی نخور! شال‌گردن بپوش! اینها موعظه است که کسی سرما نخورد. اینکه طب نیست! طبیب آن است که بداند ویروس چیست؟ چه کاری در بدن می‌کند؟ چه مقاومتی بدن با آن می‌کند؟ کدام عضو را فلج می‌کند؟ آن می‌شود سواد، می‌شود علم طب. اخلاق چیزی دیگر است، موعظه چیزی دیگر است. قسمت ۱۷/مجادله/تسنیم

«مختال»؛ یعنی آدم خیال زده! ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾، [22] به دنبال مد می‌گردد! به دنبال زینت می‌گردد! به دنبال فخر باطل می‌گردد. این انسان «مختال»؛ یعنی خیال‌زده، او محبوب خدا نیست: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾. این «مختال» با تمطی، اعضا و جوارح کشیدن، گردن کشیدن، پا کشیدن و متبخرانه حرکت کردن زندگی می‌کند. قسمت ۴/قیامت/تسنیم

تابلویی هم مربوط به هنر ذکر کرده که این تابلوی هنر واقعاً هنرمندانه است. در تابلوی هنر فرمود؛ آیه پنج و شش سوره مبارکه «نحل»: ﴿وَ الْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ * وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ﴾، آنهایی که با رمه‌دارها و با دامدارها آشنا هستند یا خودشان در آن محیط زندگی کردند، از این جمال بهره بردند که واقعاً زیباست! یعنی وقتی که در رمه‌سرای، هزار تا بزّه از هزار مادر متولد شد، اینها را روز می‌برند در این طرف، مادرها در آن طرف، بچه‌ها را نگه می‌دارند؛ اما وقتی که شب این مادرها برمی‌گردند، تمام این بزّه‌ها بعبع کنان مادرانشان را می‌شناسند، مادرها بچه‌هایشان را می‌شناسند، چگونه و با چه اشتیاقی اینها را نگه می‌دارند و پرورش می‌دهند! با اینکه شبیه هم هستند. فرمود این منظره صبح که شما اینها را رها می‌کنید به طرف چراگاه، عصر که اینها برمی‌گردند به طرف آغل و خوابگاهشان این زیبایی برای شما بس است. حالا ببینید چه صداهایی دارند! هر کدام از این بزّه‌ها که برود به جای دیگر که بخواهد شیر بخورد به او شیر نمی‌دهد، فقط بچه خودش را شیر می‌دهد. آن مادرها اینها را به خوبی می‌شناسند، اینها مادرها را به خوبی می‌شناسند: ﴿وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ﴾.

لکن جمال را وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشخص کرد. اینها منبع خیر و رحمت و برکت هستند. آدم وقتی حرم می‌رود، در و دیوار اینها را می‌بوسد! آنها با هنر موافق بودند. فرمودند: ﴿إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَنِ﴾، [15] عرض کردند: یا رسول الله! «خضراء دمن» چیست؟ «خضراء دمن» معنایش را ما مردم می‌فهمیم؛ اما منظور شما چیست؟ خضراء دمنی که اینها می‌فهمیدند و همه ما می‌فهمیم، این است که یک جا مزبله باشد، گل‌های خیلی خوشبو از این مزبله روییده شود. این «خضراء» است، آن هم «دمن» است، «دمن» جمع «دمنه»؛ یعنی جای مزبله. فرمود گل‌هایی که از مزبله روییده می‌شود، آنها را نبویید. عرض کردند یا رسول الله! منظورتان چیست؟ فرمود: ﴿الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنْبِتِ السَّوِّءِ﴾، زن جوان و زیبایی که از خانواده لامذهب به دنیا آمده باشد. صدای خوب، منظره خوب، فیلم خوب، اگر از جان ناپاک به دربیاید می‌شود «خضراء دمن». آن فیلم دیگر اثر ندارد. آن صدا اثر ندارد. آن صدایی اثر دارد که به هر حال از قلب طبیب و طاهر دربیاید، می‌شود هنر، هنر هم باید خود خضراء باشد، هم آن منبتش طبیب و طاهر باشد. این می‌شود هنر اسلامی، می‌شود سینمای اسلامی، می‌شود آهنگ اسلامی، می‌شود موسیقی اسلامی! ببینید وقتی وجود مبارک حضرت امیر، بهشت را معرفی می‌کند می‌فرماید خواننده بهشت داود پیغمبر است. [16] از صدای داود بهتر که خدا خلق نکرد! این می‌شود هنر.

اگر صدا صدایی باشد و منظره منظره‌ای باشد که فقط ادب دینی را به آدم یاد بدهد، انسان را به آن حُسن درونی آشنا کند نه حُسن کاذب، نه به خضراء دمن، این می‌شود هنر اسلامی، این زیبایی را ذات اقدس الهی در همین جریان **(وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ)** معنا کرده است. حالا حرف خوب از قلب ناپاک هم همین‌طور است. حضرت این را به عنوان تمثیل ذکر کرده است به عنوان تعیین که ذکر نکردند. کسی حرف خوب بزند، مقاله خوب دارد، سخنرانی خوب می‌کند؛ ولی جانش ناپاک است، فرمود این همان خضراء دمن است؛ یعنی گلی است که از مزبله روپیده است. به حسب ظاهر این در سوره «منافقون» هم همین را تفسیر کرده است. فرمود: **(وَ اِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ)**، [17] خیلی زیبا حرف می‌زنند، آهنگین حرف می‌زنند که تو گوش می‌دهی، گوش شنوا می‌خواهد، برای شنیدن جاذبه دارد؛ اما از قلب ناپاک درآمده است. **(وَ اِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ)**؛ یعنی حرفشان حرفی است که مستمع دارد، گوش می‌دهند؛ اما از قلب ناپاک درآمده است. / قسمت ۴ / نوح / تسنیم

شنوا و بینا بودن خداوند

خدای سبحان طبق بیان قرآن کریم، دو تا سمع و شنوایی دارد ما هم در عرفمان همین‌طور است در محاورات خود هم دو تا سمع داریم، دو تا شنیدن داریم. در قرآن هم دو تا سمع مطرح است، دو تا نظر مطرح است، دو تا کلام مطرح است؛ یک سمع طبیعی که انسان هر صدایی را می‌شنود خدا هم هر صوت و هر کلامی را می‌شنود، هر حرفی را که ما می‌زنیم ذات اقدس الهی می‌شنود؛ چه بد چه خوب. او سمیع است او بصیر است همه چیز را می‌بیند همه چیز را می‌شنود. یک سمع تشریفاتی داریم که ما هم در محاورات عرف داریم، قرآن هم این را امضا کرده است و قرآن هم دارد. ما می‌گوییم فلان شخص حرف ما را نمی‌شنود؛ نمی‌شنود نه یعنی نمی‌شنود فیزیکی، گوش نمی‌دهد؛ می‌شنود اما ترتیب اثر نمی‌دهد یا فلان شخص حرف ما را می‌شنود. کسی از فرزندش تعریف می‌کند می‌گوید این فرزند حرف ما را می‌شنود؛ یعنی ترتیب اثر می‌دهد. خدای سبحان این شنوایی را هم در قرآن به خودش نسبت می‌دهد، در روایات هست، در قرآن هست که **(اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ)** [1] دعا را می‌شنود؛ یعنی ترتیب اثر می‌دهد. او غیبت و سب و لعن و فحش و معصیت را هم می‌شنود، چون خدا **(بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ)** [2] است؛ اما دعا را ترتیب اثر می‌دهد. ببینید مردم چند استان گفتند یا الله! به هر حال طولی نکشید که باران آمد. در چند استان این مملکت به لطف الهی گفتند خدا، خدا هم شنید و باران آمد که امیدواریم به برکت قرآن و عزت به ناله‌های بچه‌های ابی عبدالله، این کشور را به بیگانه‌ها نیازمند نکند، باران کافی برای مزارع ما، مراتع ما نازل بفرماید!

فرمود من به دعا گوش می‌دهم، این یعنی چه؟ **(اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ)**، در روایات و ادعیه ما هم هست که بگویید خدایا! **«اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ»**؛ [3] یعنی گوش می‌دهی. اگر کسی می‌گوید فلان شخص حرف مرا گوش می‌دهد؛ یعنی اگر من خواهشی کردم، عمل می‌کند. خدا این سمع را هم دارد، او **(سَمِيعُ الدُّعَاءِ)** است. او ممکن است سب و لعن را گوش ندهد اگر کسی به کسی بد گفت، نفرین کرد، خدا گوش ندهد و عمل نکند و ترتیب اثر ندهد؛ اما ممکن نیست کسی دعا بکند و خدا گوش ندهد، **(اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ)**.

این زن ناله کرد این دو تا سمع در کنار هم در همان اوایل سوره مبارکه «مجادله» آمده: **(قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا)**، این زن ناله کرد، گفت حالا من سالمند شدم شوهرم می‌خواهد مرا رها کند، من چه کنم؟ این دعا را خدا گوش داد و

مشکل این زن را حلّ کرد. بعد فرمود: **(وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا)**، این دو نفر آمدند؛ هم آن شوهر نامهربان و هم این زن ستمدیده، آمدند در محکمه تو دارند شکایت عرضه می‌کنند، تو می‌شنوی محکمه اینها را اداره می‌کنی، خدا هم می‌شنود.

«فَتَحْصَلْ أَنْ لِّلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى سَمْعِينَ»، چه اینکه برای او دو نظر هست، برای او دو کلام هست. خدا **(بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ)** [4] است، مگر می‌شود خدا چیزی را نبیند؟ در همان آیات شصت به بعد سوره مبارکه «یونس» گذشت که همین که وارد عمل می‌خواهید بشوید خدا می‌بیند: **(وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)**؛ [5] همین که می‌خواهید وارد بشوید، ما می‌بینیم، پس **(بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ)** است. اما همین خدا یک عده را نگاه نمی‌کند: **(لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)**. [6] همین خدایی که با همه دارد حرف می‌زند که اگر کلمات الهی را بشنوند دریاها مرگب بشوند: **(لَنفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي)**، [7] همین خدا با یک عده حرف نمی‌زند: **(وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ)**؛ یک عده را نگاه نمی‌کند. ما هم در محاورات عرفی این طور هستیم، می‌گوییم فلان بزرگوار ما را نگاه نمی‌کند؛ یعنی نگاه تشریفی.

حرف زدن خداوند

«فَتَحْصَلْ أَنْ لِّلَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى نَظْرِينَ رُؤْيَتَيْنِ»؛ چه اینکه کلام هم همین طور است، خدا با یک عده حرف نمی‌زند: **(وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ)** با یک عده کاملاً حرف می‌زند: **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**. [8] این نهج البلاغه چقدر نورانی است! در همان خطبه «همام» که تقریباً بیست صفحه است و مرحوم سید رضی شش، هفت صفحه‌اش را نقل کرده و بقیه را متفرقاً در نهج البلاغه نقل کرده، شاید بخش‌هایی را هم اصلاً در نهج البلاغه نیاورد، اینکه حضرت فرمود: **(يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ)**؛ [9] گفت و گفت تا شنونده جان داد. در پایان آن سخنرانی که در خطبه «همام» که **(صِفَ لِي الْمُتَّقِينَ)**، [10] این تقریباً بیست صفحه است. آن‌که در نهج البلاغه هست هفت صفحه تقریباً هست، بقیه پراکنده است. در بعضی از خطبه‌هایی که دویست و اندی در آنجا هست، آن چهار سطر است. در بخش‌هایی از آن سنخ خطبه‌ها، دارد که ذات اقدس الهی **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**؛ خدا با عقل اینها حرف زد. اینها نه پیغمبرند نه امام، چرا ما این گونه نباشیم؟ اگر حضرت درباره این گونه از مستمعان خدا سخن می‌گوید، اینها که نه پیغمبر بودند نه امام. فرمود مردان الهی کسانی‌اند که وقتی قلبشان پاک بود، با خدا مناجات کردند، خدا هم با آنها حرف می‌زند، **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**. / قسمت ۱ / مجادله / تسنیم

خدا با یک عده حرف نمی‌زند: **(وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ)** با یک عده کاملاً حرف می‌زند: **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**. [8] این نهج البلاغه چقدر نورانی است! در همان خطبه «همام» که تقریباً بیست صفحه است و مرحوم سید رضی شش، هفت صفحه‌اش را نقل کرده و بقیه را متفرقاً در نهج البلاغه نقل کرده، شاید بخش‌هایی را هم اصلاً در نهج البلاغه نیاورد، اینکه حضرت فرمود: **(يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ)**؛ [9] گفت و گفت تا شنونده جان داد. در پایان آن سخنرانی که در خطبه «همام» که **(صِفَ لِي الْمُتَّقِينَ)**، [10] این تقریباً بیست صفحه است. آن‌که در نهج البلاغه هست هفت صفحه تقریباً هست، بقیه پراکنده است. در بعضی از خطبه‌هایی که دویست و اندی در آنجا هست، آن چهار سطر است. در بخش‌هایی از آن سنخ خطبه‌ها، دارد که ذات اقدس الهی **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**؛ خدا با عقل اینها حرف زد. اینها نه پیغمبرند نه امام، چرا ما این گونه نباشیم؟ اگر حضرت درباره این گونه از مستمعان خدا سخن می‌گوید، اینها که نه پیغمبر بودند نه امام. فرمود مردان الهی کسانی‌اند که وقتی قلبشان پاک بود، با خدا مناجات کردند، خدا هم با آنها حرف می‌زند، **(وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ)**. / قسمت ۱ / مجادله / تسنیم

سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ)، یعقوب (سلام الله علیه) گفت: **﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ خُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾**، [11] اینها شکایت خود را به الله می‌برند. این بیان نورانی امام مجتبی (سلام الله علیه) است فرمود: **﴿أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجُسْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ فَيَسْتَجَابَ لَهُ﴾**؛ [12] فرمود من ضامن هستم اگر کسی قلبش صاف باشد راست بگوید جز از خدا چیزی نخواهد، یقیناً دعایش مستجاب می‌شود. فرمود من ضامن هستم. غیر از معصوم، کسی می‌تواند چنین حرفی بزند؟ او از طرف چه کسی ضمانت می‌کند؟ از طرف خدا دارد ضمانت می‌کند. فرمود: **﴿أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجُسْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ﴾**؛ اینکه خدا دعایش را مستجاب می‌کند. الآن عده زیادی ناله زدند به هر حال باران آمد، این خداست! غرض این است که این سمع‌ها کاملاً از هم جداست، نگاه‌ها کاملاً از هم جداست، کلام‌ها کاملاً از هم جداست و شهودها و استجابات‌ها کاملاً از هم جداست. فرمود ظاهر را ما برداشتیم، اصلاً ظاهر را امضا نکردیم ما، یک کار لغوی کرده است. تو زن او هستی، باید هم باشی در خانه‌اش و او اگر بخواهد نزدیک بشود به تو باید کفاره بدهد، این اجابت ناله این زن است. **﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾**، مگر اینها چقدر اهل نماز شب بودند؟ زنی بود که تازه مسلمان شد. **﴿وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ﴾** به «کلا المعنین»، **﴿بِصِيرٍ﴾** به «کلا المعنین»، چون همین خدا در همین قرآن فرمود من یک عده را نگاه نمی‌کنم. در همین قرآن فرمود من با یک عده حرف نمی‌زنم، با اینکه این دریاها مرگب بشوند **﴿لَنفَعِدَ الْبَحْرَ قَبْلَ أَنْ تَفْعَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾**، پس با یک عده حرف می‌زنم، با یک عده حرف نمی‌زنم؛ منتها وجود مبارک حضرت امیر این را باز کرده، فرمود: **﴿نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ﴾**؛ خدا با اینها مناجات کرده، در این «مناجات شعبانیه» که از غرر ادعیه ماست، می‌بینید اول بخش منادات است، انسان وقتی دور است می‌گوید: «یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله!» وقتی احساس فُرب می‌کند، نوبت به مناجات می‌رسد، چون وقتی نزدیک شد، جای نجواست، جای ندا نیست. وقتی احساس بُعد می‌کند «یا الله» می‌گوید. بگو: «یا رب، یا رب، یا رب». حالا که احساس فُرب کردی، دیگر جای «یا» نیست، بگو: «رب». این را اگر شما به یک نحوی بدهی می‌گوید این «رب» مناداتی محذوفی است که حرف «یا»ی آن حذف شده، ولی به یک محدث که می‌دهیم می‌گوید اینجا جای «یا» نیست، «یا» در آن ده بار بود که «یا رب، یا رب، یا رب، یا رب، یا رب، یا رب» بعد از آن ده بار که دیگر نمی‌گویند «یا»! این چون دنبال رفع و نصب است می‌گوید این «رب، رب، رب، رب، رب» در این ده تای بعدی «یا» حذف شد است. جای حذف «یا» نیست، تمام شد «یا». وقتی منادات به مناجات رسیده، دیگر جای «یا» نیست دنبال کسره و فتحه نباش! بگو «یا رب، یا رب، یا رب»، بعد وقتی احساس فُرب کردی، بگو «رب، رب، رب، رب، رب»، «رَبِّي كَذَا، رَبِّي كَذَا»، نه اینکه «یا رب»! این تازه مرحله میانی بین منادات و مناجات است. وقتی که به مناجات تام رسید، در آن بخش‌های «مناجات شعبانیه» دارد که «ناجیتک، ناجیتک». بعد آن مرحله نهایی که انسان دیگر حق حرف ندارد، در همین «مناجات شعبانیه» هست که خدایا! دیگر نوبت من تمام شده، آن مرحله‌ای که باید منادات باشد گفتم «یا رب»؛ آن مرحله‌ای که باید مناجات باشد با تو نجوا کردم؛ اما حالا نوبت توست من باید گوش بدهم. «رَبِّ نَاجِيْتِي» تو با من مناجات بکنی. «لَا حِظَّتِي» تو مرا باید ببینی، من که تو را دیدم. **﴿وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَا حِظَّتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ﴾** [13] تو با هم حرف بزن که من بیهوش بشوم! این «صَعِقَ، صَعِقَ» مخصوص مناجات خدا با بنده است. به ما نگفتند اینها را نخوان. گفتند این راه باز است شما هم می‌توانید بخوانید؛ اما ما حالا لفظاً می‌خوانیم ولی به ما گفتند که راه باز است، نگفتند این را نفهم! گفتند بفهم! حالا ما درک نمی‌کنیم ولی می‌خوانیم ولی به هر حال راه باز است. آن قدر هست که به ما گفتند بخوانید و بفهمید. **﴿اقْرَأْ وَ ارْقَهُ﴾**، [14] **﴿وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَا حِظَّتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ﴾**؛

من بیهوش بشوم. اینجاست که وجود مبارک حضرت امیر دارد که بعضی‌ها خدا با آنها مناجات کرده، با آنها سخن گفته، هر دو در نهج البلاغه هست. «تَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَهُمْ فِي دَاتِ عُقُولِهِمْ»؛ اینها مختص به امام و امامزاده‌ها که نیست، مربوط به ماست. عمل هم شده، وقتی زنی تازه مسلمان ناله می‌کند خدا جواب می‌دهد چرا ما نباشیم؟ فرمود او سمیع است به هر دو معنا، بصیر است به هر دو معنا، شما ناله بزن ما می‌شویم، همین! / قسمت ۱ / مجادله/تسنیم

حرف زدن پیامبر اکرم

ما به این عزیزان آموزش و پرورش عرض می‌کردیم اینها می‌گفتند ما الحمد لله بعد از انقلاب اسلامی تعلیم ما با تربیت تربیت ما با تعلیم، خیلی هماهنگ شد ما قبلاً مثلاً کم داشتیم الان داریم. به ایشان عرض شد که توسعه تعلیم غیر از تربیت است. شما یک برنامه قرآن آوردی، برنامه روایت آوردی، سیره آوردی، این توسعه تعلیم است نه تربیت؛ تربیت کسی را بیاورید که دیدنش آموزنده باشد. این کلمات نورانی را بزرگان ما گفتند البته ریشه‌اش در روایات است: «من لا ینفعک لحظه لا ینفعک لفظه»؛ آن استادی که دیدنش آموزنده نباشد گفتنش هم سودی ندارد. آنکه دیدنش، سیره‌اش، سیرتش، رفتارش، گفتارش، آن کسی که در نمره‌دادن، آن کسی که در شایسته سالاری آن کسی که در ادب ورود و مانند آن، صد درصد دقیق نیست، لفظ او و لحظات او معلم نیست، لفظ او و الفاظ او هم کارآمد نیست، تربیت یک چیز دیگر است، تعلیم چیزی دیگر است؛ توسعه تعلیم تربیت نیست، درس قرآن، درس سنت، توسعه تعلیم است، نه تربیت؛ تربیت یعنی کسی که آدم وقتی که او را می‌بیند عوض بشود؛ رسل این طور هستند. صدر الدین قونوی اربعینی دارد - غالب بزرگان به مناسبت با آن فنی که دارند چهل حدیث انتخاب کردند - ایشان درباره بخش‌هایی از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چهل حدیث انتخاب کردند، یکی از آن احادیث چهل‌گانه‌ای که مربوط به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است این است که حضرت با هر کسی حرف می‌زد تمام رخ نگاه می‌کرد. حالا قبلاً بی‌اعتنایی بود الان برای اینکه دوربین هست و غیر دوربین، قدری خودش را نشان بدهد، با کسی که حرف می‌زند، تمام رخ به او نگاه نمی‌کند. فرمود ادب پیغمبر این بود که با هر کس حرف می‌زد تمام رخ او را نگاه می‌کرد، او را احترام می‌کرد. [14] شما از یک طرف دوربین را مواظب هستی، از طرفی با مخاطب داری حرف می‌زنی! این رفتار عادی است؛ با هر کسی حرف می‌زد این طور بود، تمام رخ او را نگاه می‌کرد؛ این رفتار بود. برای اثاث منزلش یک دستمال داشت، یک کاغذ داشت، یک قلم داشت، یک عصا داشت، برای همه اینها شناسنامه قائل بود، احترام قائل بود، برای آن اسم می‌گذاشت. این می‌شود تربیت تربیت معنایش این نیست که ما یک درس قرآن داشته باشیم درس سنت داشته باشیم. توسعه تعلیم غیر از تربیت است و انبیا مرئی بودند یعنی هم (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ) [15] بودند و هم (وَ يُزَكِّيهِمْ) بودند. / قسمت ۴ / مرسلات/تسنیم

نجوا

اما در جریان نجوا، اصل نجوا کردن در حضور یک عده، ممدوح نیست. چند نفر در یک جا نشستند دو نفر دارند زیر گوش هم مرتب نجوا می‌کنند سخن بگویند، این عده‌ای را می‌رنجاند، مناسب نیست. ادب محفل اقتضا می‌کند که انسان با یکدیگر در جلسات عمومی نجوا نکنند. / قسمت ۹ / مجادله/تسنیم

اطاعت

مطلب بعدی آن است که اگر عصیان یا اطاعت جداگانه مطرح شد که می‌گوییم اطاعت خدا و اطاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، این معلوم می‌شود که اطاعت خدا به همان احکام الهی برمی‌گردد، اطاعت پیامبرش به آن مسائل رهبری و اداره امور و فرماندهی جنگ و اینها که فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَن جَيْشِ أَسَامَةَ» و مانند اینها. آنجا که اطاعت خدا از اطاعت پیامبرش یا عصیان خدا از عصیان پیامبرش جدا نشد، آن در معنای جامع به کار رفته است. در سوره مبارکه «نوح» آیه ۲۱ به این صورت آمده: (قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي)، این (عَصَوْنِي)، جامع بین آن است که آنچه از طرف شما به اینها گفتیم اینها گوش ندادند. آنچه به عنوان ولی و راهنما گفتیم، اینها گوش ندادند. (إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَ وَادَّهُ إِلَّا خَسَارًا). / قسمت ۹ / مجادله / تسنیم

الهام ، بصیرت

چنانکه گفته شد در مرحله تفکر به لطف و فضل الهی پدیده هائی چون الهام، اشراق، شهود، بصیرت، ابتکار، نوآوری و حتی وحی اتفاق می‌افتد.

«ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً»؛ وجود مبارک امام صادق یک لحظه آرام شد. «ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيُرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ آنها که اهل ایمان‌اند به شهود الهی می‌رسند قبل از قیامت. بعد فرمود: ابی بصیر! «أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفْتِكَ هَذَا»؛ همین الان مگر خدا را نمی‌بینی؟ حالا چه نورانیتی ذات مقدس امام صادق (سلام الله علیه) بهره ابی بصیر کور کرد، که او می‌بیند، چون که با چشم - معاذالله - دیده نمی‌شود؛ نه در خواب، نه در بیداری، نه در دنیا نه در آخرت، این جزء محکامات قرآن است: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، [12] این (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ)، یک قضیه است، اگر ما بخواهیم به این قضیه جهت بدهیم نمی‌گوییم «لا تدرکه الابصار بالامکان» مثلاً بخواهیم قضیه را جهت بدهیم می‌گوییم: «زید قائم بالامکان»؛ اما نمی‌گوییم «الاربعة زوج بالامکان»، می‌گوییم «الاربعة زوج بالضرورة». ضرورت جهت قضیه‌ای است که محمول از موضوع جدا شدنی نیست. اگر خواستیم این قضیه (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) را جهت بدهیم، می‌گوییم «بالضرورة». (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) «بالضرورة»؛ (وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارُ) «بالضرورة»؛ (وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) «بالضرورة». این قضایا قضایای ممکنه نیست، قضایای ضروری است. حضرت فرمود: «أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفْتِكَ هَذَا»؛ مگر الان خدا را نمی‌بینی؟ این ابی بصیر کور فیضی نصیب او شد که مشاهده کرد. بعد به حضرت عرض کرد که «فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَحَدَيْتُ بِهِذَا عَنكَ»؛ من مجاز هستم که این روایت را برای مردم نقل بکنم؟ «فَقَالَ لَا»؛ حالا مرحوم صدوق در کتاب خاصش که مربوط به خواص از مؤمنین است با مقدمات قبلی و بعدی به اینکه ما مأمور هستیم که علم اهل بیت را به هر کسی نگوییم، با این وضع نقل کرد.

«أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفْتِكَ هَذَا قَالَ أَبُو بَصِيرٍ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَحَدَيْتُ بِهِذَا عَنكَ فَقَالَ لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهُ كَفَرٍ»؛ شما این را که می‌گوی خلیلی‌ها متوجه نیستند، اینها خیال می‌کنند با همین چشم می‌شود دید. «وَ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ»؛ می‌گوییم قلب این را می‌بیند. (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى)، [13] آنچه را که بهره وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در معراج شد مرحله ضعیف‌اش برای پیروان آن حضرت است. «وَ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ

الْمُجِدُونَ»؛ در همین بخش‌ها گاهی سؤال می‌کنند که ما چه وقت با خدا مذاکره بکنیم؟ چه وقت با خدا حرف بزنیم؟ الآن سخن از نجواست، مناجات بکنیم. مناجات یعنی از منادات می‌گذرد. این سه مرحله بود که در همان «مناجات شعبانیه» اشاره شد. اول منادات است که انسان می‌گوید «یا الله، یا الله، یا الله»! بعد وقتی احساس قُرب کرد، دیگر «یا» برای نداست، اگر کسی به حضور کسی رسید که نمی‌گوید «یا فلان کس»! حرف می‌زند با او. منادات که تمام شد، به مناجات می‌رسد. آن وقت مناجات که تمام شد، انسان خاموش می‌شود، تا ذات اقدس الهی با او مناجات کند این همان مرحله سوم است که در «مناجات شعبانیه» آمده است: «فَصَبِّحْ بِحَمْدِ اللَّهِ فَمِنْ حَمْدِهِ نَمُوتُ وَمِنْ حَمْدِهِ نَحْيَا وَمِنْ حَمْدِهِ نَعْمَلُ الشُّعْرَىٰ وَمِنْ حَمْدِهِ يَكْفُرُ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ لِرَبِّهِمْ إِذَا رُجِعُوا إِلَيْهِمْ أَهْلًا لَّهُمْ أُولَٰئِكَ سَبْحٌ لِلَّهِ الَّذِي فِيهِ رُحُوذَةُ الْآيَاتِ» است. / قسمت ۷/ مجادله/تسنیم

نتیجه گیری

در قسمت اول این مقاله با عنوان معرفت شناسی، در قرآن بر اساس الگوی تصمیم گیری که در پایاننامه آورده شده است، پس از تعاریف اولیه علم و آگاهی، مراحل اولیه شناخت که از شناخت حسی که ابتدائی ترین و ساده ترین نوع شناخت می باشد آغاز میگردد بررسی گردید.

نکته اساسی که در این مرحله لازم به ذکر است این است که مراحل حسی و شکل گیری اولیه تصور و تصدیق و فهم و ادراک راههای میانبری هستند که متأسفانه بعضی از مردم برای تصمیم گیری و نهایتاً عمل دچار آن می گردند و فرایند تصمیم گیری عاقلانه و مبتنی بر ارزشها را طی نمی نمایند بر همین اساس دچار گمراهی و ضلالت می شوند.

در قسمت بعدی از این مقاله فرایند کامل تصمیم گیری و اراده و عمل را خواهیم آورد که سنجش و مقایسه و ارزیابی ارزشها و معیارهای ارزشی که از وحی و عترت از طرف آفریدگار به ودیعه گذاشته شده است ملاحظه خواهیم نمود.